

1905
S

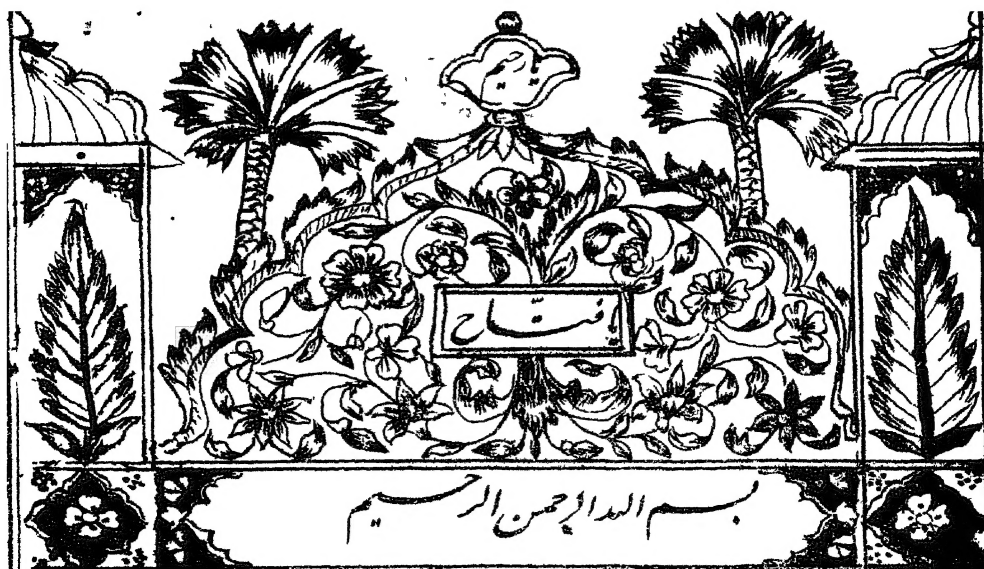
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله على عظم نعمه والمصطفى صلى الله عليه وسلم

این نسخه لطیف و مسالمة منیف که ثابرت کثیر
الغناء و نشرش در حبیب سلیس نظمش جان پرور و خاطر ازین
نظم ندرت طراز و نشر لطائف پرور از منشی قمر الدین خان اکبر آبادی



برجت اسرار کثری از شائقین و طالبین سیما
باستعدائیکمان و زیرخان جالندهری که جیت افاده
عام مشکفل مصارف طبع آن کردیده در
۱۳۴۴

در مطبع اسعد الاخبار اکبر آبادی مطبعه عک



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد حضرت آفرید کار را ببرد و تحت رسول مختار ازید که آن بقدرت کامله خویش
عالم را با اینهمه زیب و زینت از حد پیش آفریده و این بحد اربع علیاد
کل موجودات چون چشم در جسم و آفتاب در انجم عزیز و برتر گردیده است
خدا بیدار کن هر دو جهان است ۛ محمد باو شاه این دآن است ۛ یُصَلِّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
عَلٰی اٰلِ الطَّاهِرِیْنَ وَ اَصْحَابِ الرَّاشِدِیْنَ وَ سَلِّمْ بِهٖت ۛ یٰمَنْ جَلَّوَاتُ بَرِّ جَانِ نَبِی
باو ۛ بر آل پاک دیاران نبی باو ۛ اما بعد چنین گوید بنده است نهاد ضعیف بنده
سبغ غوان صحیفه نامرادی قمر الدین خان اکبر آبادی مستخلص بقصر
که چون بغیض صحبت شیان جاد و قلم و دهران اعجاز قسم در فن انشا
مهارتی بهر سایندم یاران سخن بنج معانی پسند است و ابنت تقصم بسجده آمد

خوابید که برشته ترتیب ششم من میچند آن نظر بر سستی عبارات کلپتره خود نمخوانم
که این خرف ریز بانی ز رخسار انتظامی دهم مگر بقاضای مجبی عزیزی سعادت و
اقبال بنای روحی قلبی مولائی حافظ مولوی سید محمد عبد الله سلمه الله که جینش
است بنقوش علم منقش و طبعش بحر می است با مواج استعداد مواج بسک ترتیب
در آورده لمعات قهر نام کردم امید از عالی طبعان که عیوب را اصلاح فرموده
بر من بیمار جهالت و نادانی زبان طعن را خصت سخن ندهند حضرت مخدومی کنی
پیشوای از باب صِدق و صفای زبده سخن سخنان معانی آشنا حافظ محمد جعفر ضا
که شفیقانه بر من نوازش بهادارند تاریخ این رقعات چنین فرمودند و از اهل سخن
آفرینها شنوند

قطعه تاریخی

ترتیب یافت از قمر انشای بلند بر کزوی بهار و رونق گلزار رد بود
لطف عبارتشن پسندید بهر سال جعفر گفت گوهر بحر خسرو بود
امید که این مختصر به پیرایه قبول مزین گردیده مفید طالبان و مبتدیان گردد و چند
ازین خاکی بر صفحه روزگار یادگار ماند و الله المستعان و علیه السلام و ابا

حول دلا فوة الا بالله العلی العظیم

رقعه اول بعالی خدمت منشی شیخ محمد مصلح الدین صاحب سید اکبر اباد

جناب مخدومی مطاعی قبله معتمدان سلامت شب که باستان بوس مامور شده بودم و نیادم متوجه شب در دل جانگرد چه صاحب که بر من شفیق تر از من اند صلیحت من از

من می خواهند غلانی را که نبای خدام دوست صادق است نه با من یا موافق چه پروا گو بظواهر زمانه سازی کند و انکشت بر چشم بهند مامور سفارش دوست یک رنگ و نیند از خدا پرست دل باز بان موافق باید که بر آید کار را شاید نه دوست عرفی و لایسی که در هر دست و چشم گوید و بغیبت سر بتابد و چشم پوشد و نیز بر خودم مشرم

دارم که بی حیثیتی و این دعوی توبه توبه من از کجا این خواهش از کجا ع و ماغ سپیده پنجن چه سودمند بود پس ای ملازمان را پنهانده رنج دادن و بر در کنان بر بن

محض به حاصل و باد پیمائی است العاقبه بالخیر **رقعه ۲** بوالا خدمت مولوی حافظ

مفتی محمد ریاض الدین صاحب قبله و کعبه اراکتمندان مخدوم و مکرم نیاید کیشان سلامت

امر و یکی از دوستانم دو دوشاله برای یک شب و روز از بهای می متعارفم

از من طلب کرده و حال آنکه من بی معرفت و خشن پوشش را باد دوشاله پوشان

تعارف معدوم مگر خدمت مرزا صاحب بسبب ملازمت و بعالی خدمت و دولت

خداوند متعال
سختی من
خداوند متعال
ای که در دست
بسم و چشم و نام
را می خواند
خداوند متعال

نیازم حاصل بین تو شبیل یک از جناب مرزا صاحب در نجاستم و یک از سامی
 ملازمان می خواهم اگر که نه از کار رفته بحال عیضه هذ اعطا فرمایند عاصی را
 بسون سنت بی غایت سازند العاقبت بالخیر **رقعه ۳** بخدمت شیخ محمد
 بهیت صاحب کولوی شفیق دوست نواز مخلص کرم کستر از هر چه گویم بهتر است
 اظهار اشتیاق که مستاع صبر و قرار غارت کرده اوست از حوصله تحریر و تقریر
 افزون حصول ملازمت کثیر النفع از جمیع المتفرقین غریبه ضروری میکارم
 نامه شفقت آگین صحیفه عنایت تضمین به کام عین بارش باران که فلک بر حرمانم
 زار زار میگردانید بجز آب رحمت نزول فست و تازی آورده تسکین بخش خاطر
 بیقرار کسیرانی در دل تشنه دیدار گردید جزا کم الد اگر از ابتدای مهاجرت همین
 طریقی سلوک داشتند بالذکر در شکایت باز نداشتد و زبان خامه بدست
 شکوه دراز نمیکردید اگر چه به مقام اتحاد شکوه ممنوع و مذموم است و دل محبت
 منزل خود خواهم آن نبود مگر از کوه قلمی شامتک آمده آن چند الفاظ بقلم داده
 بروم باری کار گرفتاد **قطعه** شکوه بجا است ای قمر لیکن گره از کار بسته ام
 بگنجد یعنی از غرض شکوه ام جانان مورد نامه خودم فرسودد دیر است که محمد سید

مضطر بود در رسیدن خطوط عظم نوشتند این مرتبه تنگ آمده منجم بنو
قطعه چو یادم نیار و قمر یار من مرا یاد او خود چه آید بکار من اینجا بهر من
بسوزیم او در آنجا ماند خوش و کامکار از شفا هم غباری بدلم بود شکر
خدا که نامه سامی رسید و دل مکدرم صاف گردید خدا کند که مضطر هم قدم
برین راه ندو کند و رقی که از و بدل مضطر دارم بقضا مبتل کرد و العاقبت بالخیر
رقعه هم بخد مت شیخ محمد عبداللہ شاہ بدایونی جناب شاہ صاحب خان
پناہ شیخ محمد عبداللہ شاہ صاحب سلامت باہدای سلام سنون شایان
مضمون پرداختہ تحریر سطر چندی از بعضی سعادتہا میگردانم نامہ گرامی رسید
دیدہ رمد دیدہ کہ در سہ ماہ انتظار نادیدنیہا دیدہ بود بدیدنش فوری و آنہ
بہر ساند مضمونش طریقیہا داشت سبحان اللہ براہ استغاثہ قدم
سپردن و تہمت فرا موشی برشتا قان فرا موشی فرا موش بہناد
طرف ما جہرا است و نادہ فطرت قربانت شوم ورنیت سہ ماہ علی الاصل خطوط
چرا و غصہ صاحب رسید و من بیک پرچہ تمنائی بودہ ام چندان کمر بخون انصاف
نباید بست و نا کردہ گاہ مہربانم نظر نمود بہر حال بندہ ام و گوش و تفت حلقہ

را دیت کرده مضمون ایما را دارا و اسیده هفت جوب دوا چشم از کمال
 در خواستم و بداروغه صاحب پر دم کمال چشم بیمار را بجشم دیدن می خواهد
 اگر ترد و گرانی نکند بهواری پالکی تشریف آوردن عین مصلحت است کن محافل الانوا
 بجان برابر نگاه داشته ام او تعالی جل شانه تا فراغ نقل مارا توفیق احتیاط
 و شمارا صبر بر جدایش کرامت کن دمتک منوز از دست ناهوکار
 بدست نیامده چه او بمبتهار رفته بود اکنون که آمده است حسب عادت خودش
 بوعده امروز فردای گذراند درین هفته اگر دافهوا المراد ورنه زرباقیش از نزد
 خود میدهم دمتک می گیرم و معاملات دیگر را بر تشریف آوری سامی
 میگذارم العاقبت بالجفر رقعہ بخد مت منشی شیخ محمد ابدالد
 کو لوی مضطر تخلص مخدوم نیازمندان سلامت اشتیاق پابوس بخت
 که پان توان کرد از روزیکه دل بشما داده ام در سلامت برویم بسته شد
 چند قطعه نیاز نامه هایم از مقام شیر گژه بوالا خدمت رسید و از جواب
 هم دل غمیده ام برادر رسید از شما لبریز شگایت نتوان بود که خاشه
 قسمتم همین است و الا بد و کلمه ام یاد آوردن دور نبود فرد هر چه هست

از قامت ناسازبی اندام هاست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه
 نیست ابر اگر بر تشنگان سوخته دل نبارد بجز محرومی آنان چه تصور توان کرد
 و نیان اگر بدین صدف نر نیرد غیر از بی نصیبی آن بچه حمل توان بردنی بی غلط
 شکوه نوشت هم بجا است منشی ازل آنچه نوشت نوشت بیت
 ای قمر اکنون حدیث شکوه را آخر بکن حال را از خود بیار مهربان ظاهر بکن
 بعد خصیت میر صاحب پنجره زبشیر کده ماندم چون آن مقام خوشم نیاید
 اسباب گذشته جریده مبتهرا شتافتم یاد کول خیابان از جایم برده که بیادش
 همه از یاد رفته اگر روز است باز از شنش ای پای تصور می پیمایم و اگر شب است
 خواب صرف خیالش مینمایم حیرانم هر که دور از کول زیست چگونه زیست و کیا
 یک بار کول را دیده دیگر ندید چرا خون نگریت هر روز دست بدعا بر میدارم که
 الهی تا زنده ام در کول سکن و چون بمیرم خاک پاکش منم باد شمام هم بد لهما
 شب دعا بدل میکرده باشند تا باشد که سبب اسباب بی بر روی کار
 آورده باین مرادم رساند العاقبة بالخیر رقعہ ۶ ایضا شفق بر آ
 شفقت سلامت حال تحریر کتاب لغت معلوم بشد در یک ماه هشت

هم نمیتوانست نوشت اتمام کتاب را عمر دیگر از خدا خواهند این عمر وفا نمی کند
 شما و تحریر این کتاب تفاوت آسمان و زمین است ناحی پنج برون و
 کوشش زیاده از حد طاقت خود کردن چه ضرور منم مرد این میدان که یک بر
 تحریر دو کتاب کمر بسته ام و شما دوستید و یک هم نمی توانید اجرای اصل
 کتاب بخدست غایب شد تا نزد من فپشت در حالیکه خود نوشتن نمی آیند
 بکارم خارج بودن چرا دست سلام ر قعه بخدست شیخ احمد علی ساکن قصبه
 اترولی مظہر مروت و دو فامصد صدق و صفا سلامت از روزیکه سالی
 ملازمان بنده را بوعده اعطای یک تومان پارچه که با صد صداقت توانان بود
 و از دو فامصد کلستان رنگ و بود بار داشت بهلای انتظار شد من الموت
 سپرده اراده فرمای ارادت نکر شده اند چه انتظار که نگشیده ایم چه جاها
 که درین سودا برتن ندریده بلا گردانت شوم کردار خلاف گفتار چه سود میدهد و فریب
 در کار بکن کردن چه نفع دارد شما که از اخلاق حسنہ کامل بهره دارید این
 ادای می نار است را کار بستن چراست اگر مزاج مزاج پسند است بانیان مندا
 ساده دل چه نسبت به مان مگر تا نیز خاک پاک اترولی است این اکنون که

نام بلد اترولی نربان آمد خامی خواهد که از تحریر شکایت و عده خلانی مخاطب با وفا
 خود را معاف داشته شعری چند بهج اترولی و صفات حمیده مکتوب الیه صدقات
 آشنا نشان داد **مثنوی** حضرت اترولی میفرمود غیرت خلوت است
 که آباد باد راستی از هر طرفش خلاسته صدق ز آب گلشن آهسته سدا
 در آن سوزین لعنت الد علی الکاذبین کذب تو کوئی که از آن جایگاه رفت
 سویی گنج عدم جنت راه هر که بخواد که هنر بیفزود بهره ز اترولی و خاکشن برود
 هر که از آن مملکت عالی است از هنر و عیب بیرونی است هست مرا نیز یکی مهربان
 ساکن اترولی جنت نشان نام بزرگش بود احمد علی خاطرش از صدق و
 صفای مملکتی عهد بود حقیقت و خوشا و عده اش دست و گریبان بوفادعه
 عادت او جمله سخن سازی است خاصه اشبویه ترازوی است طلوعی
 خرد و پیرنیا اینهمه هشت تن کان زبان در دلم از سنگدلی داد و در آب
 بشیرم زره صدق کرد کرد بیک جامه ام امیدوار ساخت مرا و قف غم
 انتظار جامه قمر شده بر تن زدرد مثل کتافه که هشتن پاره کرد من بشه
 پیرهن تار تار تحت شعاعم چو مهر دل مکار بر سر بال شکر بر ما رسید زره

شده برتن زارم پدید احمد علی گزرا ندجا پارچه از راه عطا و وفا گویم
 چو بتان سنگدل وقت ملاقات غایم نخل خامه رستم کرد و چو مطلب تمام
 ختم نمودیم شمره سلامت رقعۀ ۸ بخداست سید محمد حسین الد آبادی
 محسن و مکرم بنده سلامت اگر کلید در اجابت بدستم بودی دعای ترقی
 مدایج شما و حصول مامول دین و دنیا را تا با اجابت رسانیدی و اگر چون بلبل
 ترانه سخی داستی با شتیاق آن مکرر در آستان خواندمی چه توان کرد
 نه آن بقصد اقتدار ما و نه این با اختیار ما آه جماد صغیر از شهرستان نایبیت
 بل از دادی جوانیت دور تر افتاده خصوص درین ایام که از نه طاق سپهر بخیر
 و حرمان حاصل جیب و دامان مانیت بیهاست عمر گذران بتلاش مامول از
 دست رفت و آنچه باقی است در رفتن ندانم چرخ کینه پرور با من چه دارد
 توفیق که از هرزه گردی کوی معاش باز ایستم و دمی بر در انصرام مواد
 سعادت بحضور دل نشینم نیز حاصل ما نیست دای بر ما و بر افعال ما که از یار
 میگزیریم و غبار صفت بدامن اغیار می آویزیم و آنهم بدست نمی آید یاسی
 خدام که از برگزینگان درگاه انیردی اند و اصلاح ظواهر و باطن آراسته بدعا

خیر یا دم فرماید پیش ازین خطی که بصحابت میرزا صاحب ارسال کرامی خدمت
 شده بود بزرگ مطالع رسیده باشد مگر چه البش که بر آئینه موجب بر در
 خاطر نیاز آگین میشد عطا شد ندانم این دور افتاده از یاد رفت یا بجا عث
 شود اعلی امور ضروری توجه باین امر صورت نه نسبت بهر حال خوش باشند و از دین
 دنیا بر غرور **رقعه ۹** بخدست مرزا بنی بیک برملوی مجتم بل مجبوم سلا
 بعد سلام سنون حیرانم که چه نویسم هنگام بودن شما در اجمیر هرگاه اقس
 اشتیاق بالامی گرفت بخیا قیاسافت فی الجملة تسکین میشد اکنون که
 فلک تفرقه پرداز خادم و مخدوم را در بعد المشرقین انداخت و زمانه محیل در زمان
 شریف آوری ملازمان درین شهر این مشتاق را بتقریب که خدای عزیز
 طسرت جلیب برده ظلمی علاوه بر آن ساخت با تش غم سوختن افتاد و بنا کامی ختن
 بعد شادی دلم افتاد بعد ناشلوی * من و خدا که چندان ناخوشی ام
 که چندین روز آب و غرض خوشم نیامد شام و بچاه من بودم و رنج اگر طالع سعید
 میکرد و فشار لازمست حاصلم میشد غم بر کابی سامی میکردم از عرصه دو سال
 بعالم بیکاری بمرتب کرده فنام که لس مباد از اکبر آباد بل از خانه سیر آمدم دل از

وطن تنگ است مگر پای سیرنگ زیر بارِ پها آفتد در این خشک سالی کشید
 که شش حسنی هجدهم نوشتن سامعه خراشی است ملخص بر مردگان
 رشک می آید که خوش رفتن و نجات از زندان زندگی نفع حاصل شان گردید
 اکنون که زندگی ناخوشه بر افتاد بر بردنش ضرر ناچار همدین شهر کما
 یسه مختار کاری اختیار و این نوکری نامرغوب مختارم افتاده است اگر چه حاضر
 بهای مختارم کافی است مگر لایزم قبیحه اش که با ستر ضایع و غرض دنیا پرست ناحق خود
 را در لباس حق در آورده و حق دیگران را از اوج حقیقت انداخته بصورت ناحق و انحراف
 و غیر ذلک با پند بر من سخت و دشوار است پراکنده کی که در حالت بیکاری ملازم
 بوده است از خاطر فرستادن بچندین مرتبه و بر ترقی آورده اگر چه نسبت شکار آن
 ملک صورتی بنظر در آید بمس بر نگارند و بندی خود را در بند های نامردمان پسندند
 العاقبة بالخیر رقعہ ۱۰ احمد مت ششی شیخ محمد مصطفی الدین فتحپوری مدرس ابرار
 حضرت استادی مخدومی مطاعی دام مجده کتاب چون دلم شکسته و بزرگ خاطر
 پریشان که بر سیدش خاطر پریشانم جمع شد و دل شکسته ام در دست رسید
 ایات کتابی چون دل انکار افکار پریشانی را در قفس نمودار بهایر کافیه

کافی دوائی است پریشان ابریشان بود در کار کتاب انجمنی و خواندن
 زمتنی قمر امهر این دو بس بود یار زهی نسخه که پریشانی او را قش بعلاج
 پریشان خاطریم کاری سیما ساخت و عجب کتاب که شکستگی جلدش بشیر از بهی
 دل شکست خورده ام بکار سازی جلد سازان چرت و ذکر شکستگی جلد از برای
 آنست تا نفرمایند که او از بی احتیاطیها چنین کرد نغمند که ازین ناخوشم و بهتر
 می خواهم العاقبة بالخیر رقعہ ۱۱ بخدست شیخ محمد سید الله کولوی
 فرد نمیدانند شنیدن دلبز نازک مزاج ما و گرنه از شکایتها قمر صد ستان
 دارم آشنای دریای نا آشنائی اگر بقلم آرام بر کاست و اگر برادر
 طریق اخوت بی خبر بر کارم هم رسد است قربانت شوم اینچه طرز بی مهربی و
 کج ادائی است که این مرتبه از سامی خادمان بوقوع آمده که با وصف ستاد
 دو قطعه خطوطم در طلب کتاب جواب یکی هم نفرستادند اگر قلم ترا شنیدن
 و کای غنودات بهم رسانیدن در دوسر بود است فرستادن کتاب که مانع آمد
 بگرماند از عدم رستی مطلوب کار از دست رفت و معامله کتابت
 برهم خورد و جان برادر اند که از خدا هم بترسید در کایشتا قان اغماض منافی

این اخلاص و خلاف شیوه مخلصان است هنگام بودنم بکول در میان مامور
 همیشماردی بنود من شمار از جمله اشخاص انجا برگزیده ام و یکم تا زمره
 محبت و یکا کت تصوریده درین عصر یک سال اندام چه بلا زد که خلاف عادت
 شما عادت شما شد چون در نیمی شش هفت ماه شمارا بر چه دو
 انگشتی هم سر و برگ پر شتم نیست نشد من هم بد عای خیر شما مکتفی بوده
 بجز آن دو قطعه خطوط خطی نفرستادم حالا که بغلبان ایشتیاق تاب صبرم نماند
 و انتظار جواب خطوط سابقه طول کشید ناچار تجریر این سطور اتفاق افتاد
 العاقبه بالخیر رقعہ ۱۲ بخند مست شیخ میر علی گو ایری شیخ صاحب، ^نعضو دو
 سلامت بعد تنای معافه جسمانی و مکالمه زبانی واضح رای با داور و اراده ام بر
 عیادت میر روشن علی که از عصر پنج روز بیمار شد اسهال صاحب فراس ^نندم
 بود جناب دالیه با جد ام مجده بر فردا بعد از جمعه قرار دادند فردا انشاء تعالی بعد از
 نماز بالفرد میر دم اگر شما هم تشریف آرید عین مصلحت که هم سعادت عیادت
 حاصل نموده آید و هم فیصله قیمت کیمیای سعادت مع چه خوش بود که بر آید
 یک کرشمه و کار دستام رقعہ ۱۳ بخند مست قاضی امام بخش شاه پوری

غنی فخلصان سلامت از استیانت چه نگارم که میتاب کرد اینده دل برای ملاقات
 طبع لیکن کثرت کار سر کار فست رسید چه کرده آید بسندگی بچارگی در طلب
 ثبوت دعه فردا بود و نه طلبیدند شاید آن فردا فردای قیامت باشد میرصاب
 طلب رخصت گرم تقاضا اند و دل که با او شان الضعی دارد برین امر رخصت
 سخت خیر انهم و چاره کارند انهم اگر درستی این مقدمه بتوجه شمای شود
 هو المراد و الا روزی بار مغارقت شان کشیدن است و غم جدا می خوردن
 اکنون عجلت درین کار نوازش است برین خاک سار دستام رقعہ ۴۴ انجد
 میان کالخان بریلوی مهربان من سلامت این چه کم ظرفی است کفر و من
 بحیلہ دعوت از خانه دوستان برون و بوقت استزداد بر سر انکار آمده
 عداوت جہانیدن پدر شما که مردی متدین و ذی لیاقت بود در مقام شافت
 و آب روی بر همه برادران خودش فراتر می نشست ما مردم را پاس شما طعین همان
 مرحوم است ورنه اوضاع و اطوار ذاتیہ شما لیاقت آن ندارد که بایار این محفل
 ہمسر آئید برای خدا حذارا حاضر و ناظر دانسته این نا خدا اثر سیما ترک کنند
 دوست از ناراستی کوتاه کرده قدم بر طریق پدر ز ندانم روزیکه این حکمت را از

سرزده است مردم همسایه چه طعن و تشنیع که بخت ششمانی کند بعد ازین
اعتبار ششما برخواست و اگر در حققت دبی اعتباری بر روشت مناسب که
ظروف بیچاره محمد بخش که حاصل عمرش و سرمایہ خانہ اش همان است باز دهید
این رهنر بنها صرف نخواهد داد و بر خدا داده راضی باید بود العاقبة بالخیر **رقعه ۱۵**
بخدمت مولانا حاجی محمد مهدی نجفوری جناب مخدومی مکرمی مولانا حاجی محمد مهدی
صاحب دام مجده آداب تسلیمات بجا آورده مرفوع ضمیر فیض تخمیر میکرد انم نامہ
سفاخرت ختامہ رسید خبر پرورد نمودن جناب قاضی صاحب مرحوم این جهان
فانی را دانشہ غور نیر دل ناکامم گردید و حال نالشہای یکانکان بیکانکی مذہب
علاوہ آن شدہ نمک ہر جرات پاشید انا للہ وانا الیہ راجعون ہر چند
اینواقعہ است ہر ہمن صبر و جمعیت و این حادثہ است بہر سان اندوہ و
مصیبت محل درین مقام بیکای است بہادنا شکیبائی از جارفتہ و صبر درین
نہین محل ذرہ است بسیاہی کردن شبہای سپاہ محنت و فحیعت رنگت
سکستہ مگر از آنجا کہ رہروان ^{ای غافل} مراصل وجود را بس منزل عدم بار کشادن
ہمی است اضطرابی و باد یہ پیما یان عالم ہستی را از غنائبان و متعلقان دل

بر کندن امری است بی اختیاری پیدا نا پیداشدن و عالم گذشتن و گذشتنی
 است روندگان رفتند و ماندگان راهمیں راه در پیش * جناب تقدس قلوب
 را براه صبر و شکپائی قدم سپردن و بر خای الهی جل شانہ را ضی بودن
 اولی * خطی که بمولوی علی احمد خان صاحب نوشته ام در سطاوئی آن بعد از امر آب
 تعزیت این کلمات نیز بقلم در آمده که اکنون شمارا دلا ساد و لاجوئی و اماندگان آن
 فرض عین و عین فرض بسعادت مندی آن راه روند که غبار ماتم از دل غمناک
 ماتمیان پاک گردد و شمارا نیکنامی دنیا و سعادت عقی بهر سدا العاقبة بالخیر
 رقعہ ۱۶ بخندست شیخ محمد ابدالہ کولوی مخدوم سراپا عطاؤت کرم
 سلامت اولی و عای رفیع عوارض لاحقہ دشمنان سامی بدل و جان میکنم
 ع * خدا پیرایه بخند از قبولش * بعد از دل نربان خامه میدهم * ع * بکوش
 رضایشن بپایند * سامی نامه مع کتاب رسید و بوجہی فرحت بخش
 خاطر نداشتادم نکردید حال بیماری شما و او این ستاد و کتاب حاصل
 نقل و امتناع از باز فرستادن هر یکی بخش خاطر و آزار دلم را بر دیگری رنجان
 داشت مخدوم اگر از من شیرہ بهانه جوئی و تهمت بندی چرا است بخط

اولین آنچه بشما نوشته ام همه بار استی و صداقت دست و گریبان بود خدا
 اندک انصاف هم باید از ناحی اندیشی بدطن شدن و برحق رنجیده ریش آلود
 به لهاد و اندین امری است سخت نا ملائم کتاب از چند ماه نتردمشما زیب طاق
 نیان بود من بجا نکردم که طلبیده کار آوردم هرگاه بفضل حاجت شوید و طاق
 تحریر بهم رسانید در طلب ایمانی از شما و بید رنگ فرستادن از ما است و اگر
 به سبب قطع از من منظور است دست بردل نهاده شما را بجد امی سپارم
 چون سامی جاب با من سروکاری نماند ما را هم با حضرت علاقه نماند و هرگاه چنین
 شد که از غم کول هم کارم نماند چه کول طفیل شما منوسم بوده است چون شما
 تعلقی نیست با کول چه خواهد بود **بیست** دل از کول و از کولیان برگرفتم *
 بل از دوستان جهان برگزتم * **عاقبت** بالخر رقعته **ع** **انجده** دست شیخ محمد هیبت الله
 کولوی مکرم و محسن مخلصان اخلاص شیم سلامت بدل اشتیاق منزل و بجان
 آرزو مند وصال ممنون یاد آور بها بوده بخیر سطرپی چند مصتبع و الا خدا میگردم
 درین ابام غبسته فرجام تاریخ پنجم ماه صیام و قدت **بیست** شام که بنده از نماز مغرب
 پرور از منته شغول دعا و مناجات بودم و هنوز **بیست** از دعا برنگرفته که اثر پیدا شد

یعنی هر کاره ڈاک که خدا بهر کارش نیکی داد و دو ان آمد و همچو کریان در یاد دل
دست کرم کشاده نامه محبت آگین بدستم داد سبحان الله چه نامه که بمال
عید را مانا بود بر سر و چشم نهادم و بدل گفتم الحمد لله مستجاب الدعوات
شدم بمضمون عنایت شمعش دیده و دل را نورانی و سرور بخشید
کار و ای جهان شمار ابر مطالب دو جهان کامیاب شد احوال جاری
دشمنان برادر کرم کسرا عنی مضطرب می جو هر حجب خراش سینه لغت
کفینه و باعث آزار خاطر تو و دماثر گردید از فضل شافی امیدوار شفا بوده در علاج
غفلت نباید کرد و بطیب مزاج دان عالی شخص رجوع فرمود بنده بسبب
موانع رسیدن نتوانستم و نیز کثرت بارش که درین دیار تا آخر کالک ماند
سدر اهم شد الحال اگر خواسته اوست و زندگی بخیر بعد سر ما میرسم
اشتیاق دیدار نیاده از حد است مگر طالع نار سار چه علاج العاقبة بالخیر
رقعه ۱۸ بخدمت محمد علی خان فرخ آبادی خانصاحب صدر مطونت و
کرم دام غایت بعد سلام مضمون و اشتیاق ملازمت افادت مضمون که
بادای آن صبح و سادست تنابر سرست و ما طهار این زبان خامه را هر لیل

نهادر استا نهادر بر کاشی میکارم و در نامه سامی مع یکصد روپیه عیث
 هزار مفاخرت و شاد کامیها شد جهت در و کردن نیشکر از اینجا هم یک کس
 سوای عزیزالدین مامور است از آنجا فستادون دیگر چه ضرور هنگام انگلی
 کاریها از آن هر دو یک یک نبوت خودش اجازت همراهی خواهد یافت و درستی
 نزد حساب پیش از اتمام در وجه حساب انشاء الله تعالی پس از اختتام کار فرد
 سابع قیمت مصارف آن درست شده ذیاب مطالعه خواهد رسید بهر نوع
 مطمئن باشند و بنده را بدل و جان مصروف این کار دارند از زیر سر سه نیمه هزار عا
 داده شد و نصف بعد بر وقت نیشکر داده خواهد شد. عزیزالدین از انداز ظاهر
 دارد و معتمد معلوم می شود غالب که نیست سامی هم اعتمادی داشته باشد و سلام
 رقعہ ۱۹ بخندست نواب احمد علی خان بهادر دالی رام پور نواب ستطاب
 علی القاب کند فطرت افلاطون فطنت مرجع عالم و عالمیان دام اقباله آوازہ
 المی ہمنی و در یاد الی بندگان رفعت تو امان کہ در ششجهت عالم رسیده امتنا و صدا
 ند نظری باید کہ جہ و جلال استان فلکشان اتمامش انماید. زہی خوش
 عیبی کہ بشہر فیض گنجور رام پور کہ دار اسر و خواندش خست از ادب و

بلی خسته است بهفشه های بوقلمون نقاش قدرت متفشی و معمور نطل جماعت
 بندگان عالی پناهی برده و دهمی بلند اختری که بشدت ملازمت کیمیا خاصیت
 رسیده سرمایه اندوز مخافت و اختیار گردیده تا حصیت معدلت کسری
 نصفت پروری حضور انور باطراف عالم رسیده لقب عادل بنو شیروان
 زیبا نموده بل باهنالیش را قدری نمانده و از زمانیکه طبع همایون بهوای سی
 شکار میل فرموده شبیان را زور در پنج شکسته و پلنگان را خوی پلنگی از نهادن
 آلات صید افکنی که بسلح خانه حضور و الاهمیت است بعالم نایاب و جرات باشد که
 به بهای هر یکی حاصل هفت اقلیم صرف گردین سلح خانه و الاهم پهلوی گنج شایگان
 شمرنی است و حاصل بحر و کان بر سر سلح نثار کردنی اشیات سران
 جهان که آئین بود - کلید آسین گنج زرین بود - توئی کا هن تیج روشن کنی
 کلید از زر و گنج زر آهن کنی - چون طبع فلک شکوه از کثرت شوق شکار با سلح
 نفس تفکات شیر بچه و قید این کمال شائق نظر برین بنده هم که از عمری بود
 آستان بوس امتنانی است یک ضرب بند و ت که لاوت سلح خانه حضور
 است بهرسانیده اگر چه توصیفش و بر روی خدا هم و الا مقام صفت خروید

است بجز رجوع هر یکن شمر از کیفیتش پس اهل علامه بطریق ستایش
 عرضه میدهم معلوم بندگان باد که بند و قند کورد و نالی است ساخت خاص لندن
 در کارخانه جو منتن صاحب که در فن خود علم یکتائی می افرازد و دو تا چایپاده بران
 چاینها که در بند و قند نصب است با آن موجود و مبهتران دشخوار پسند اینچنین
 انگریزی در هندوستان نشان نمیدهند مالکش که با کمترین راه در سبمی دارد
 بغرضشش سغد و شتریان اهل فرنگ بود و پیش سیمه بنده مالکش را
 بوقف یک هفته تکلیف کرده بعرض حال پرداخت اگر ایما شود مع بند و قند
 بارگاه و فلک شهباه حاضر آیم ایام بکام باد رقعہ ۲۰ بخد مت شیخ محمد اله
 مضطر کولوی اخوت و عطوفت نشان دفتر شاعران زمان سخن شیخ
 معالی آگاه سلامت قطعہ دل محرومت جان بوصولت امیدوار و دیگر
 خواجه از دل و جان بنده توام مضطر فرستادم مکن از دل که من بجان و یل و نهان
 یاد نمایند توام از نامه و پیام باز ماندن و شتاقان دور افتاده را بذریعہ خط
 دیگران از بید لیها سلامی یاد کردن بدان ماند که گدایان بستان بستان
 صلاد هند جان برادر شما که اکثر نامه و پیام یاد می کردید اینجی بلا زد که شما

ماندیده نشود که رفته رفته این هم از میان رود و نامم که باری تا حال در دهن دراز نیاید
 و از خودی خواستم که بجوشم و دستانی دراز بوصف کونه قلمی شمایر زبان آرام
 یکن خط حضرت یاد فرمایم که مظهر حال بیماری شما بود مانع آمد بلکه دل را بدر و آرد
 فرد ز شکوه که بچون تو شفیق که در قم به شکایت است هزاران مراجعانه
 خویش به چند نسخه مجرب بلف عریضه میامیزم با استعمال آن رند و از بدبختیها
 بپرهیزد امید که شافی بطلون شفا بخشد و استلام رقعۀ ۲۱ بخدمت مولوی
 علی احمد خان بریلوی مشفق سراپا لطف و احسان مجمع خوبه های پیکران دایم لطف
 داستان اشتیاق بی پایان را بتجیر تحریر در آرام یا شکر یاد آورید با زبان خامه
 سپارم هر دو مانند اشتیاقم به انتها و بزرگ اخلاق سامی به سرو پای
 خامه و نامه از عهد تحریر آن نمی تواند برآمد آنچه ضرورت می نگارم درین روزها
 سعادت فرا جانب قاضی صاحب چمن دولت و اقبال بر وقتش مآر سیدند و
 اشتیاق نامه که هر حرفش سوزید و او را بچشم دلم جایافت رسبایند چهار این را
 مهاجرت را خوش میبایستی و در وقت شد و در بیاض این فراق را از بی نسخه
 شفا بخشد عطا کرد شکایت بر قوم را که از ادای محبت خالی نمید بجان خستیدم

لیکن اینقدر از انصاف هم نباید گذشت هنگام تشییع آوری مولوی عبداللہ صاحب بندہ خود با کبر اباد نموده ام ورنہ من و انماض چون آدم شنیدم آنقدر حسرت شد کہ خوان گفت درینصصہ بدفعات دل تقاضا کرد کہ بجزیرہ رضیہ استخبار خیریت بندگان کنم مگر نظر بر مذہب بامی کہ جواب خط از استانیان خواستہ این کستاختی نکردم و دل مشتاق با صرنا بیاد غور سند و شتم از محبتی کہ با خدام دارم چه بیان بود ع گوہر مخزن اراہانت کہ بود غلط کردم روز افزون است آن از چہا ولی بوالا خدمت رسیدن و روز را در صحبت جان پسو بشام آوردن کی از یاد میرود صبح و شام همان صبح همان شام باز از خدمتخواہان و استلام رقعہ ۲۲ بخدست نواب خادم حسین خان بہادر رئیس کلکتہ نواب صاحب مخدومی مکر می دادم ششمہ بعد تسلیم نیاز مندانہ بعرض حال پیشکش نظر نواز شش پرورش سرکار برین دور افتادہ آن قدر است کہ بر نزدیکان و این نزدیکی طلب با کمروت زمانہ چنان از باب اطریقہ حضور دور انداختہ کہ روز و شب بتمنایش نا لان چہ گویم و چہ نویسم ہر چہ بر من میگذرد من اعم خدا ی من چون از حضار خود بوالا خدمت مخدوم لہذا نظر بر ہرج کار

سرکار سید محمد میرا که بهدارج از من بهتر و افضل است بذریعۀ عولیفه
 هزار و آن خدمت عالی می کنم امید که نظر پرورش و عنایت مبدول فرموده
 بکار متعلقه ام مامور و ممتاز فرمایند و خاک را را از زمره خدام دانسته ازین
 دور نیندازند همین که گردش زبان نامساعد اما نمیدهد بامی خدمت
 سیرسم انشاء الله تعالی رقعۀ ۲۳ بخدمت احمد علی خان رئیس نواح
 علیگڑه خان صاحب مظہر نوازش و کرم مصدر الطاف اعم سلامت
 در اشتیاق دیدنہا آہ بی تاثیر می کشم و دو سطر بلے سواد که بسواد دیدہ دستا
 خوش نیاید می نگارم. جواب خطوطم از ہماہ اجبار رسید گرازشما. غمخوارم
 کردید یا عمدًا اغراض و عدم توجہی را کار بستید این مرتبہ رنج دلم بر سر سخن می آورد
 خرد مصلحت اندیشی باز داشت و ادب گوشم مالیدہ نازک مزاجیہا می شما
 بیادم داد و شکر سیدم کہ سبب داد است و قلمم بلای جانم گردد و مورد عتاب شدہ
 از پایہ عزت و اعتبار فرو افتم چون شنیدن را با گفتیم کاوش شہاست و غم
 بامی جناب مقبول نیست بہ کہ دست و عابد را گاہ او تعالی بردارم کہ نجیب
 الدعوات است. الہی تا طالب ادب آوارہ کوئی نیاز است و مطلوب است

باده ناز ^{خمس} جگر را طلب احمد علی خان روز افزون باد و احمد علی خان
 بلند مرتبت را یاقوت از دل دور مباد و اسلام ^{رقعه} ۲۴ بخدست
 منشی شیخ محمد ^{سید} الله مضطر مکرم محبان مصدر عطف ^{بی} پایان
 دست دعا یم بد کا و مجیب الدعوات نجو اسد نگاری دولت ملاقات شما
 اگر چه از عمری در اوست اما اکنون دعای درستی مقدمه آن در دست ساز
 شکست دل دلداد کان بهر دهم و ساز سقرون با جابت باده حال بر نمی
 مقدمه زمینداری و دفعات از خارج شنیده بودم مگر احتمال صدق و
 کذب در میان بود این مرتبه که خبر صحیح رسید باعث تا شغها گردید چون بجز
 سوختن و ساختن چاره نیست چه توان کردی سوزم و می سازم ^{فرد}
 می بود اگر کار شما کردنی ما - والله سیر ما بسیر کار تو میشد بهر حال از
 نخل الهی چشم باید داشت که یاری یاوران است و از مرافعه دست نداشت
 که حکام آن محکم در تمیز حق از باطل مو شگافیهامی کنند اگر درین روزها از
 باز سال نیاز نامه مقصودی رود به بخشند و بدین طعن شگایم کنند که در
 ایام اوقاتم سخت به پریشانی می گذرد از سعادت خان و دیگر روندگان

نظرت معلوم شده باشد که بمحاسبه احوال زمانه و فقدان روزگار بناتوان
 شده زنجیری در پای هرزه گرد خودم انداخته ام و می بینم که از غیب چه ظهور میکند
 و این قتل از چه کلیدی کشاید؟ و میر است که حال محبت خودم معلوم نیست که کجا
 و چون است و چندی کند برادر کرم کس محمد اکرام الله مبارکباد که فرزند برآورده
 و از چهره امید کلمه مراد زیب دست کرده شما و کائنات را روند و از من بعد سلام
 بگویند که با سماع مژده تولد فرزند شما آنقدر محظوظ شده ایم که شما
 بیدار نرسد زنده و بلند خود. الله تعالی بفرماید رساند العاقبة بالخیر **رقعه ۲۵**
 منظوم بخد مت میرزا اجان ال آبادی **شعری** ای که نام تو میرزا اجان
 است میرزائی بچو نتو شایان است همچو نامت امیر جانهای همچو جان
 در بدن دل آرائی من ز وصل تو تاجد شده ام و اصل محنت و بلا شده ام
 یاد باد آنکه از لب دریا رخ چو گردید سوی شهر ترا راکب کشتی بلا شتم
 در شطرنج آشنای شتم غلظت ز اشک دیده گریان همچو کشتی شدم
 در آب روان چون گذشتم ز آب دریا ^{ای غلام دریا} همچو مجنون شدم بصورتی ^{یا زنده} زنده
 آه که سینه ام صعود نمود سوخت از کرمیش سر سپهر کبود اشک کاه زد وید

خمین خور از سیلش آب کاو زین مایه‌ی کر بر یک صحرا بود ز آب شکم
 به صبح دریا بود ز آتش آه آتشین مایه‌ی کتلم سوخت جنگل و صحرا بودم از
 اشک و آه خود ناخوش گاه در آب گاه در آتش پاکه در راه می‌نهادم
 پیش پس می‌افتاخسته دریش بچین درد و غم بحالت زار
 در بریلی رسیدم آخر کار کر چه اینجا بظاہر م‌غرسند لیکه در باطمینانم پابند
 جز خیال تو نیستم یاری غیر یاد تو نیستم کاری کز فرستی خطی ز راه کرم
 دمی آزادیم ز بند الم تا زمین است و آسمان قائم قمر و شمس در جهان اتم
 زمین از مقدم تو باد آباد کردش چرخ بر مراد تو باد رقعہ ۲۶ بحدت
 غلام محمد خان بدایونی مشفق من سلامت روندہ بدایون که از نامش
 خبر ندارم از چند روز بی نشان است باشد که رفته باشد و شمار اہل
 تیر بخاتم ساخته کفایت بودم بارها که نشود که این شخص بے اطلاع برود و
 شکوہ بر شما افتد از استغافراجی که خاصہ شماست نشنیدید
 اکنون بجزم یک ناستیدن صد ناشنیدن شنیدن افتاد این مرتبه که ملاقات
 دست میدہ بشنوند که چه می‌گویم و السلام رقعہ ۲۷ بحدت سبشی

انور خان بنارسی پیت سرور کرده الفت پسندان کرم درگاه
 حال دردمندان سلامت بیان اشتیاق را که دستمانی است میسوز
 و کداز و شکوه عدم یادآوری را که قفسه ایست دراز متجاوز از تحقیر و التقصیر انگار
 نکاشتی میکارم شکر خدا که زنده ام و بدعا کوئی سامی خادمان رطب اللسان
 عمرم بسر آمده افسوس خطت نیامدنازم باین پروای ای یار سنگدل دلم را که
 پابند الفت تست از پیدروی بدرد آوردن و در اعطای یک پرچه کاغذ که بشیر
 بیش نیز و بخل و زیدین چه سود میدهد اگر عدم تشریف آیدگان این صوب
 باعث است و رین آیام که لاله منسپ که لال که دلارام ترجمه است تشریف آورد
 چه مانع آمد که نه از شما خطی آورد نه پیاپی انصاف این نا انصافیهای شما
 خود از شما می خواهم بی نفش شتم که ملائم و ناملائم یکسان گوارا یم شود آخر
 بشرم بعد از این اگر جوش بیهوشی و بیتابی قفل سکوت از لبم بر دارد
 معذورم دارند اگر دل از شما برداشتن محال نبود و دیادت از دل داد
 ممکن بود صاف از میان گریختی و بلای محبت شما ارجان و دل نخبید
 چون این بر دوام در حد اندازم نیست ناچار تن بهجای شما در دادم و

بهر حال بنده حلقه بکوشم نوازی یانه نوازی و آنچه در میفرستد خلاص شود خود
 باطلاع حال اینجا نپرداخته ام و با شکار خیریت مزاج و الا هم چشم سیاه کرده
 سببش از لاله صاحب پیرسند که هنگام ملاقات دفتر پریشان حال پیرا خلیل
 خود و بردی او شاکشاده ام دیگر کاغذها چون بخت خودم سیاه کردن چه
 حاجت العاقبه بالخیر **رقعه ۲۸** بخدمت منشی محمد منور خان عظیم آباد
مشوی صبا با آن کز واقعه ام دور بقعر خندق غم زنده در گور منور
 خان بود نام معلاش هزاران لطف و شفقت هست بر ما ^{در} بگو بعد از
 سلام شوق مضمون که در افق تو کرد مجنون شده کارم تمام و
 رستم از کار فلک تا از تو دورم کرد ای یار اگر پیش تو می مردم از پیش
 نمی گشتم چنین رسوا و دل ریش بعد شریف بر می شریف شهران و غم
 نمود بل صد گونه و هشتم افزود اگر چه شب در روز هنگام یار این عدم گرم بود
 مگر دلم که خورده الطاف شما هست کی با آنها نیست **فرد** نیا فیم
 یکی خوب و بخوبی تو که خوبی تو ز خوبی فکند خوبان را چون به شما بهتر
 بودن بزرندان بودن بود و خود را در وقف غم زده نمودن بهمان شهران

شهر مهتر اجرت فرستم افتاد بطرف بریلی رخت برستم جریلی صاحب بجاور
 در احاطه خود سکتم داده است شهر بریلی از چهارانی فو کرده فاصله دارد
 دو کوهش گفتن خطا است بل دو ماه راه از چهارانی بشهر رفتن در وطن غیب
 شدن است اهل شهر چه از خواص و چه از عوام اگر از اخلاق حسنه خطروانی
 ندارند سنی الخلق هم نمیدانند بکس نیکه مراراه درستم آمنتون اخلاق ایشان غالب
 که دیگران هم بچنین باشند بر تخته ای که معلوم شد است بخروپیه اضافه شد
 در جریلی صاحب با هر گونه بر من نظر نواز سفهاست و السلام رقعہ ۲۹
 بخدایت تو ای صاحب جان از طرف دیو سینه محذوما امید کامیاب بودم
 نمود به خود آینه دار می نصائح چند که از زبان صداقت ترجمان شنیده بودم
 سوید آورد و نشانی کرده بنامی بکار خود بر آن نهادم و با از آن قید رنگ
 به آورده از تعلقات بی معنی دست کشیدم سرمایه که داشته ام با تمام عزت
 از دست رفت چون از عمری مجوستان بوس بودم و درین نزدیکی رسید
 خطی سامی باعث از دیار شتافت شد خود را به بندگی رسانیدم بمحاسبه و تقاضا
 زندگان سرکار چه از شواغل معاش چه از انتظام مواد معاش حیرتم رو نمود

سبحان الله لازم برین رای و همت با وجود تعلقات دنیوی و نینداری را بر این
 پایه رسانیدن به مصله بشر است. بنده بقیه عمر به بندگی ^{ای نیکو} بسر بردن تمنا دارد
 لیکن بیکاری فرزند آن و عیال و عیال با وقایع تاراج و پراگندگی دل را باعث
 و میز ظاهر است که بطلب آبایش رتن آسانی خود و آبسنگان اسبخی که شستن
 مردود دنیا و آخرت بودن است و خالق پرستی را راحت رسانیدن بخلوت سیم
 به آبسنگان لازم پس هر که چنین نکرده ^{بسیار} هیچ نکرده. این سچکاره اگر توجه بحال
 اهل و عیال می گمارد این فراغ عبادت که بر آستان دلاست مرم شده کجا
 اگر دل بر تحصیل دولت عبادت می نهد ترک اهل و عیال هم نارد. **فرد**
 داریم عقده که کس دانی شود. باشد که تو بناخن تدبیر دانی. **رقعه**
 بخدمت شیخ فخرالدین رئیس تزدلی جناب شیخ المشایخ مخدوم و مکر مبنده
 سلامت عاصی پیر معاصی هجور خاطر حزین قمرالدین که بمهاجرت آن کینای
 مان با صد درد و الم موصلت دارد سلام سنون میرساند و ^{بند} رسید
 نه نای که رساننده بطریق غربت رسانید می نویسد نامه که نامه بر شما در
 حتی کثره رسانید و رفت و از آنجا بود. نورالدین نزد رسید پر چشم

نهادم و بمطالعہ اش چشم آب دادم. چون شما نوشتہ بودید کہ حج روپیہ
بدست حامل خط میفرستم نظر بر آن از نور الدین پرسیدم کہ روپیہ ہا کجاست
گفت نہ انتم تنہا خط کہ یافتہ ام بود ادم کہفتم و اعجاب شیخ ما با ماطرفہ ظرافتی
کرد کہ نامہ بر را بتعمیل مضمون نامہ مامور کردہ پیچارہ چون بر مضمون خط آگاہ بود
خط داد و رفت اکنون ما را عرض از تحریر این سطور آنست تا شما دانید کہ خط
بمن رسید و روپیہ ہا رسیدہ استام رقعہ ۳۱ بخدمت محمد فیض
علی خان رئیس نواح علیکڈہ محسن و مکرم بندہ سعادت و اقبال نیابی
حشمت و شوکت و سنگاہی سلامت بعد سلام سنوں التماس
آنکہ درین ایام تہوڑ خان شکوہ آبادی کہ با من پیچرفت سابقہ معرفت
و آشنا تھا دارد از رکذرتہدستی و بی روزگاری در ماندہ بامید و ستکری
عزم سرکار شما دارد و ما را کہ از متوستان شما میداند تکلیف خط
فرمود اگر چہ نظر بر قرینہ خاندان آن والا و دومان کہ در غیر علی العموم
مفتوح است و ہر نیک و بد از خوان حسان شما بہرہ یاب حاجت تحریر
این سطور نبود مگر با پس این معنی کہ مشائرا از دیگر حاضرین در دولت شما

منتهی نگردیده آنچه مقدم است از کسب احسان آن و الا نشان بحیث و این
 آره دمن دور افتاده بدین وسیله میاید سعی بکندم این حرفی چند بقلیم اشتیاق
 برقم گذشت امید که عاصی را یکی از مستوسلان خود تصوریده باوصف این درمی
 ضروری از حاضران استان خود بل از سکان کوی خود میدنسته باشند العاقبه
 رقعہ ۳۲ بخدمت کسور مراد علی خان صاحب رئیس ایضا قبله و کعبه نیاز
 لیسان مخدوم و مطاع خیر اندیشان سلامت بختای پابوس از جایم میبرد
 و سرشته صبر از دست میرود با یقین و وعده که بروی شریف برسی در باب
 شفا رشم از حکام علیگنده بر زبان صداقت ترجمان رفته بود منتظر و مستظہر
 خدا قسم گیر دکنه بخیر از پایم براید داین تعلیق را که مانع عزم آنطرف است
 عمر بر آید که بکام دل بخدمت خدام پادشاه کرده شتابم و آرزوی که بدل
 ناکام دارم از گرم عام سامی در یابم شیخ صاحب بوقسمه عقل خود از اکبر
 بیخاست که بمعیت ایشان بروم و دلم که بد ریاضت خدمت آن
 مخدوم فسترجو دعا بطلب است نخواست و دلحن از اکبر اباد غیر راه
 استان بازار ای سرکردن بخدمت من گمراهی است امید که عاصی

امید دار و فای و عده خود را بسته فراموشم نفرمایند. العاقبه بالخير **قلم**
 بخداست. میانجی پیر محمد خان - میانجی ضار محب و هم سلطنت او شایان مکان
 مرزا صاحب بهماشای تو زک ساچون و دوست کشتن به ششم شکار کردن به شکر
 ساچون را چه بیان رود حافظ نوشت که بشان و شکار به بر کینه شان
 سبب نمی گردد بر یابوی باد پاسواره روان بر دمان. و چشم سبب کین چشمش
 مرزا و از شرم بر پشت پای نکران - از حجاب که کم گاهی و نذیده بود و مردمان
 چپ و راست هم نظرش نمی افتاد و کسان دور و نزدیک در نگاه دور پیشش
 سر بهرم مری می شدند آری چشمی که از بیماری بیدار و عروس نشاد و گاهی که از
 و نراکت بهماشای جمال عروس ان چشم خانه قدم رنج نداشتند فرموده مردم را چگونه بیند
 تماشه نواز این تماشاد بجای نوبت شادی ساز تا تم بر ساز و آه بود
 ندانم آن ماتم را قرب محرم الحرام باعث بود - یا بوجهی طالع خاطر آن بد کردار
 خارج آهنگ - چند از همراهان پیرین بسیار آن حافظ قرآن را حافظ و ناظر
 به رفع عین الکمال را و ان یکو تا المجنون بر زبان جاری - تا بساود و اما دعوی صفت
 نبر افتد و این شادی را که نوشا بهمنایش عمر باختر سائیده غم نام گردود

برایش از چند چون کتاسان بی نام و تنگ از پس نوشته روان و همگیان
 چون ماتم زد کان از زحمت سر ما دست بر سینه کشان به دو شاله پوشان
 راجه نوکر از سفید پوشان هم نشانی نبود به بر ششی مخدوم خودم رحم می آمد که
 در آن صحبت ناخشن چون طوطی گرفتار ز اغان بود و ناحق دو شاله خود را بگرد
 آلوده و شپش های از جاسر های آنها بعاریت خواسته تماشای چنان می گفشد که از
 قلب روشنی که کثرت تاریکی را باعث بود نور شده ^{سجی رانده} راسه از پامیز نمیشد
 مزدوران شوخ دست چون دیدند که نوشته بردیدن قادر نیست در صحت دیده
 بطبع نقل مهر از سر سبزه برداشته و خاک نیافتند مگر کثرت سبزه ها
 برای نمایش ^{نمیشد} بازار بود و اینکه کفتم بچشم دیده ام و آنچه شنیده ام اینست که
 چون بدین شان و تجمل بر دسرای عروس رسیدند نوشته بدستاری عصا
 از پادشاه فرود آمد چندی از غم غوار اشعشع می کشیدند و از نشیب و فراز را
 تا هموار نشانش می دادند تا نشود که سکندری خورده برود و در افتد حتی که نصید
 تدبیر تا مجلس برودند و نشاندند غرض از اخبار این اخبار بشما آنست تا دیگر
 زبان بسیار خوشی نکشاید و از لاف و گزاف ماضی اند که هست برید

در سلام رقعہ ۳۳ بخدمت مرزا علیم الدین بیگ اکبر آبادی محترم
سلامت بنده حسب ایامی سامی دوبار آستان بوسیدم و از قدم بوس
محروم آمدم لیکن مضمون ایامی شریف از خارج دریافتہ ہرچہ طبع نارسایم
بدان رسیدہ شستم و میرسانم اگرچہ موخر خانہ یارای تاریخ بر آری ندارم
باشال امر سامی انچہ فکر کردہ ام اینست **قطعہ تاریخ بنامی سجد**
آنکہ با عزت و مستوجب تعظیم
مردوخش نیت و مقبول خدا پیر علی
سجدی کرد بنا گفت قمر تار بخش
چند سجد پیر علی کعبہ ابراہیم است
سید صاحب مخدوم

رقعہ ۳۵ بخدمت سید نذر علی شاہ لاہوری سید صاحب مخدوم
مجمع خوہا سلامت بعد اظہار اشتیاقی کہ دل مجبان اسپند مجرب قرار
کردہ و درین عرصہ یک سال مہاجرت بمشایہ سرمایہ سوز و گداز بہرسانند
کہ پان یکی از ہزار شن بعد سال نتوان کرد و ادای مراتب شکر و سپاس
نواز شہای سامی کہ دور افتادگان را بہ بہین نوازش و مہین عنایت
یعنی ایراد محبت نامہ خیریت آکین نواختند و نگامہ مہر و محبت چون بازار
ماہر و یان گرم ساختندی بردازد نامہ گرامی بعد یک سال رسید و مختصر

سه اپاستیان را که درین مدت مجوری یک کاروان حرمان دربار خود داشت
 بر منزل کامیابی رسانید حال سرخروئی و سربزئی آن مکرم لبر کار
 آقای خودشان و وصول خلعت و نقد بجلدوی حسن خدمت و مقهوری حاکمان
 هر یکی از اینها بس در خاطر و اشتهای دل بر دیگری رجحانی داشت از خوشی آنقدر
 بر خود بالیده در پیرهن نگنجیدم که بیانش بکاغذ در ننگذارد اله تعالی حسب مراد ما
 نیک خواهم داندا بفضل و عنایت خود مقربین و اراد و شتر حاصل
 را از ذات آن محترم خیر و نیکی دور کند و اسلام **رقعه ۳۶** بخند
 عبدالرحیم شکوه آبادی شغنین کرم کسرة الطاف مظهر سلامت از پس
 سنون - مضمون تهنیت از دل بر زبان و از زبان بنامه میبارم و تحریر
 صفحه قرطاس را عروسانه جلوه میدهم الحمد لله نسیم شکوه آباد شردۀ طوسی
 آورد و کشتگان بادیه مهاجرت را با عروس شاد و ارباب و صلت بخشید
فرد در آغوش عروس مدعا مارا طرب دل - زما بر توتو بر ما مبارکباد
 می باید - از تعالی جلشانه مبارک کناد و عروس و داماد را داماد عروس
 مراد هم اغوش داشته باز نشانی که علت غائی از دواج همان است علی

بار و کند خیراتی خان میگفت که روزی بر است اسب که در طویل خبر این
 بست قباحنی بر روی کار آورد و زحمتی که بنو شاه رسید دل برایتان این
 سخت آری امریکه شنیدنش موجب هزار تاسف ملال باشد است
 بیندگان آنچه قدر رنج رسانیده باشد اگر چون نیک بنکریم نه جای تاسف و اندوه
 بود یقین که بشما هم از آن در حفظا بری همچو رنج باطنی عائد نشده باشد چه در
 دور و زره را بمقابل عین جلوه دانی چه حساب کسی از آن چون رنج
 خدش خار لازمه کلجینی است کلچین را بان متاوی نباید شد و آزار غیش
 باز شنش همراه است طالب شهید شیرین ابد این تمنی نباید برده امید
 از شافی حقیقی که آن خراش و خراش جهان که بر دهان مبارک سیده بود
 و فعل پذیرفته و آن درد از میان رفته باشد چاکه مانیا نه ندان را خادم دانسته
 از مشرود حصول صحت سر و دشا و کام فرمایند تا بار ملال از دل بر خیزد و
 بر قعه ۳۴ بخدمت شیخ حسن فرخ آبادی محبتی شفقتی
 خداک عاصی قمر الدین که بجز بر خطوط با حجاب کابل است و ملاقات
 محبان حریص تقاضای شوق این دو حسن تعلیم میداد زین پیش

بیش سامی نامه پنج سرور قلبی شده بود هجوم کا هلی فصیح و جوا
 و ادویه ساندیم بهم نهیم نوسید چه بوالعجب کسم که کا هلی برای من اباب
 عدم فرصتی است معذورم دارند مطلوب شما بصحابت طالب علی
 ازین جا عزم وطن خودش دارد و لیس از سفته یا عشه بسامی خدمت نیز
 خواهد رسید میفرستم و برسد امیدوارم «حالم از هر گونه همان است
 نه بود اگر چه اسباب ظاهر مقتضی آن نیست که با کبر اباد با غم مگر ندانم
 درین سرزمین چرا افتاده ام و کار سازم را درین ^{ایضا بنحالی} چه حکمت است مامول
 نه ان محبی تادست و اد ملاقات از نامه و پیام یادم میفرموده باشند و نا
 شایستگیهایم بخاطر نداشته از اهلیت لازم استان شماست
 و زکند بیت کت غمی من آمدنا سزاوار «تو غمی نیک خو
 از دست مگذار «رقعه ۳۸ بخدست منشی شیخ محمد مصلح لدر
 منجوبری حضرت استاد ی معذومی مطاعی سلامت امروز خطی دیگر
 از جناب مولانا مدظله رسید اقبال ما دوبار زدگان در بلندی است
 نایم شب خارج اوقات گرامی ماندم و از هر دره سخن ما را اندم لیکو

سید محمد

دو کلمه که ضروری العرض بود از یاد اوم چه بلا سیمیم کلمه اول اینست که
 مواهب الدنیه که از سامی ملازخان طلبیده به جمع آورده ام گنیمتشن از دست
 گرفته بصرف خود در آوردم والا خدا مانتظار و وصولش نشد بلکه بائع را از خود
 خود به بند دوم اینکه تنگد سیمیم بکمال فراخی رسیده اگر چه بعالی جناب که کار
 من اندوختن این امر حاجت ندارد مگر از بیسیریه که دارم ضبط نتوانستم العاقبه
 بالخير ز قعه ۳۹ بخد مت محمد خان صاحب اُجیننی محسن و
 نیازیشان سلامت متاع محقر انکار را پیشکش خدمت ساخت
 بعض مطالب میگردا که سامی نامه رسیده دل مضطرب دیدم
 را نوری و سردی بهم رسید اضطراری که باستماع اخبار معلومه پیرا
 دلم گرفته بود مضنون است کهین بخش نامه بطمانیت مبدل گردید اکنون
 بکار شیخ صاحب و سردی باقی است انجامش بخر با و به جای آن
 درین رکبند هم استقلال وثبات از دست نرود امید که بفضل تعالی
 انجام بخیر انجامد آئینه مرضی مولودا و مابندگان را بر ضاعی و اراضی
 بنده بخطوط سابقه که آمدن خود بعد رفتن برات نوشته بود

محمول بر کاهیم نشود که موافقها در پیشم آمد و برسات اگر چه گذشت مگر من از
 سر آرا ده نگذشت ^{بسته} ام مرزا صاحب بالفعل حسب صلاح وقت و مقتضای
 ضرورت ترخیصم بعد دو ماه مصلحت میداند من که بے صوابید ^{ایشان} او
 کاری نمیکنم بل ^{در} خیر نیز غم و با سوختری و کلی خودم محتاج حسن صلاح او شایم
 قول معقول ایشان ^{در} استحسن ^{بسته} ام اکنون آمد غم بر زخمت زیستان افتاد
 انتظارم نکشد و اسلام ^{بسته} ام بخدمت منشی ^{بسته} ام شیخ محمد ^{بسته} ام
 حضرت استاد ی مخدومی سطاعی دام مجده بعالی خدمت عرض دارم که دیگر
 باظهار آن از ادب بید آسار خود میل زدیم و خودند است بے حیثیتی قفل
 دهم نم شده نگذشت که ^{بسته} ام از ان بر زبان آرم اکنون بوسعت اخلاق
 کرامی تکیه زده بمیانجی خامه عرضه میدهم و باجا بخشش ^{بسته} ام و آن نیست
 که امروز جناب مخدومی سید محمد باقر صاحب و حضرت عبدالرشاد صاحب
 هر دو مخدوم را بضيافت دعوت کرده ام ^{بسته} ام برای شاه صاحب وقت منور
 با حضری بدولت خانه اویشان ^{بسته} ام و جناب سیدی را اول وقت
 و شاه برای شهادت ^{بسته} ام بنظر ^{بسته} ام میخوانم آرزو دارم که ساعی ملازمان

نماز مغرب گزارده در نوری دروازه شریف آرند از انجا بروقت مرقوم
 غریبان دیگر بسکن ^{افند در خلعت} گنم قدم رنج فرموده سرفرازیم بخشند العاقبه
 بالخير رقعہ اہم بخندست ثواب بفضل حیلان دہلوی مخدوم نیاز کیشیا
 حاجت روا محبان سلامت امروز بتناهی قدم بوس دوبار باستان بوس
 رسیدم مخدوم آدم ناچار سخنی کہ اظهار آں بتقریر منظورم بدو برشته تحریر
 کشیدن افتاد و آن امنیت کہ حامل رقیہ نیاز بر مرقوم ملازمان محکمہ منصفی نوکر
 و در کارگزاری و اطاعت حاکم بل و جان حاضر اکنون کہ بفضل قادر بیچون آن
 مخدوم حاکم آن کچہری شدند می خواہم شش ^{بیچون} شاذ الیہ مورد اطاعت خادمند
 باشند و عنایتی کہ بر عالم مرعی است بر او نیز مبذول گردد و اسلام رقعہ ۴۴
 در نظم بخندست مولانا حاجی محمد مهدی فخرپوری **نظم** ای درت ز اوج
 آسمان بہتر سک کویت ز ناکاں بہتر دست تو بر سرین از سر ہر
 بود از تاج زرفشان بہتر سایہ ابرسم و ظل جاہست لاریچ بیکان
 بہتر دمی بہنگام جاشت احمد بخش کہ مراہت آں ز جان بہتر دلوہا
 و دخط منظمست کہ بد از خط مہوشان بہتر بعد از آن گفت کاین

29 30

بعض اہل روئے خفا
از پیشتہ مست
نہادہ

۱۴

۴۳
 یک هفته است مردم رجم و جان بهتر اکنون آورده ام که بود و در

حسب حکم خدا یکایک بہتر چوں بخواندیم بود ہر شعرش لعل و گوہر صفت کا

بہتر نکتہ شرح شرح بود تمام شدہ مفہوم ناقصان بہتر طلب

سازگاری فقط مفهوم یافته مطبی از آن جهت صیغه تم گرافت

مرغوب از من در از خشم همان بهتر **رقوم** والی خباب

استادی مولائی مخدومی مطاعی است

کے منشور شعرا استعمال جو بہ مرسلہ والا دفعہ علت کے معقول ہیں

مراجع لمحقق آن خود را گرفتار غم کرده و هواداران دور و نزدیک را مبتلائی

غم خواری و در اجبائی گردانیده است و یکی منظوم متضمن استغفار از اجداد حضرت

حافظ صاحب دتیر سلامت کشیدین ما کنه کاران ناکرده کنه را به چرخ

شاید کامی بخشد که روز دوم شوال بر روز اول رجحانی است محذرا

حافظ صاحب که بمخاطبات عالییه بخطاب مستقنی المزاجی مخاطب شد

لا ریب استغنائی ایشان نیست و طرفه استغنائی که ما از خود داریم

نشیده عقل گفته اند فراغت بفاقد میوید و جمعیت در تکیه می

امید این بود که عتقاد ام می آید با انواع تحریص و ترغیب محرک این سلسله
می شدیم القبه سه چهار ماه دودیدند و در وطن غربت اختیار کردند و به جا
نبردند و چگونه برند که کار با سنگدلی بر حیمی زیاده گوشتی کم کنی سخن ساز
حیل گریه جهان دیده خانه بدوشی فشان جهان افشاده بود نواله نبود
که بجام آید مرغی نه که بدام افتد عاقبت الامرند اینم که بعیاری و سنگدلی
یا بصغای طینت و صداقت و عده چند در میان داده رو به عالم نهاد اکتو
خبری نیست که کجاست و تا کی خواهد آمد پس درین امر نه از حضرت استغنی
الخرج استغناست نه از مادر ترغیب و تحریص بے اعتنائی سالی
خادمان درین امر از ما مردم احدی را مصدر قصور ندانند تقدیر الهی همچین
بود درین صورت بر آن از میان رفته هم الزام تهمت بیجا است قطع
تقریب سال اگر انسان بسی و محنت آلاید نیابد راه مقصد در جهان کجاست
بد باشد و کجاست سعید است و فلک یا ویران محنت رسد پایش
بکنجی کفش پایانی نه حد باشد چوب درواری رسید و باستمال در آمد مگر از
اثراش نه پیدا نیست بعد ازین آنچه بظهور خواهد رسید سمت کز این

ہیں طلبہ و کرام اس پر

ایم

۴۴۴

تبرکات

خواهد یافت: و دیگر بخیر جواب گرامی خطوط کاہی از مآتالی و توقفی نرفته است
و کمیر و دو نخواهد رفت مگر نزد ما رسیدن شرط است نه از انجا فرستادن
الحاقه بالجز **رقعه** هم بخدست حافظ محمد جعفر اکبر آبادی جاب
حافظ صاحب مخدوم مطاعم کعبه امیدم قبله مرادم سلامت و شیب
بدولت خانه والا جواب دستم بل عصای پیریم در هجوم طفلان بازی دست
فی سوار گشتن هیبات پای سیرم بشکست و دستم که از برای چوب
بود بیکار بماند اگر دستم از شان جدای شد غم نبود غم عظیم اینست که چوب
از دست جدا شد: در فراق چوب اگر بسنگ شکستم رسواست و اگر دست
بر سر زخم سزا است در غم چوب دست افتد ملولم که از دست هم بیزار
آری دست از برای چوب دست آفریده شده چون چوب دست از دست
رفت دست را دیگر چه کار **مثنوی** زهی چوبم که در پیری عصابود تنها
چوب بل آن پای ما بود بشکستین بے کفشی آسان چوب پاکم
بشد نیار و صبر آن بتائیدش شبانکه گاه بگاه بسوی است
جستی راه جوآن از دست شد شکست پام کنون در شب چوب

جواب آن که
عاطل و دم
مردار
که عجب
تر نیست
دانش
جوایز
ای و باب
نشان

رد تو آیم توازن رستی دمن از تو محروم تو باشی دمن ناشاد و
 غموم * این که گفته محمول بر شکایت نشود و خود بر شکایت ندارم مگر این
 در حق است که بروقت ^{بجای} تفحص نکردید که آنوقت بهر سیدن ممکن بود ^{بجای} عتقا
 سامی جناب هم سببه از اسباب فقد انش می پندارم * ^{ای اندر وقت} الحاصل تا
 بوب دست بدستم نمی آید زنگ غم از دلم نمی زداید و پای بسته ام نمیکشاید
 سخن بسیار دارم و حجت با بیشتر مارگز برای رفع نزاع بغض ای این
 قطعه را ضمیمه **قطعه** چوبم که از مکان تو ای خواجگشته گم پیدا بکن و یا بکن
 این عهد با وفا یعنی بروز ^{بجای} حشبه بهر ای خودم بری باغ خلد و ز طوبی
 دوی عصا * العاقبة بالخیر **رقعه ۴۴** بخدست مولوی علی احمد خان
 بریلوی معدن شفقت دلی مخزن موانست قلبی سلامت بعد
 سلام سنون ضروری میکارم خطم بوساطت شاه صاحب بوالا
 نظم گزیده باشد از ناستلادن جواب شکایتی ندارم که این فعل شنیع
 بواسطه عادت شکانیت و خدا نکند که فعلی از افعال شنیعه عادت کسی
 نگردد * سخن حماقت شعله بر بے خبر از اوضاع آبهای روزگار که استجاء

محبان و اطلاع حال خود بدوستان عادت خود کرده ام و از هر آشنا و نا آشنا
 چشم وفاداریم و این پیر غلط است. آشنایان این زمانه از حال خود بحال
 دیگران نمی پردازند و از خلوص نامی پش نیست. بهمانند او ضلع یاران
 چه خسته و لپها که ندارم خصوص از شما. وطنه اینک بجان و دل خریدار شما
 و شمار از من فراغت نداشت و در حقیقت حق بجانب شماست که چون
 من صدگان بر آن سرستان شما میگذارند با مثل منینه چه حاجت دارید
 من اگر نفوذ باله کشیم و پا بر مسلک بی اعتنائی نرم علاوه بر آن که همچو
 شما کجایا بم بهادریه عصیان بر افتم. آه خانه دل خراب مراد خواهر افکنده
 بار هست که از دل بگوشتم در خورده است که نادان اطاعت علی احمد طاعت است
 و بندگی او عبادت کثیری از و کفر است و در بنجیدن از و سعیت پیش
 از نیکه در پی دل روم چاره ام نیست چه نه نامم بدست دل است بهر سو که میخوا
 می کشد پست دل می بر دهم خوبی نام علی احمد هستم بدل و جان
 غلام علی احمد. امروز جذب محبت باز برین دشت که حرفی چند می نویسم
 و خط جناب حاجی صاحب هم که بنام شماست میفرستم و بدستی ام

معلومه مستقیم این مرتبه اگر تحریر جواب اعراض نزد یک بر چه چهار
 انگشتی قد و دل بدست می آید العاقبت بالخیر رقعہ ۴۶ بخدست
 میر الطاف علی جی پوری محسن بر اطفال احسان سلامت
 عجب که این مرتبه از رفتن خود خبر هم نکر دید چون بوی گل مخفی از حشیم هوا خواہان
 صاف از میان رفتند سبحان اللہ چه خوش رفتن است کہ با تمام مشورہ معالہ
 ہم توجہ نکردند ہا نزد کہ رفتند را ای صاحب آمدند بندہ از اوصاف سامی
 ہر چه زبانم یاری داد عرضہ دادم و نوشتہ شما نمایدم پسندیدند گفتند
 چرا باین زودی رفتند یک دور در دیگر صبر کردن و شوار نبود مگر مضائقہ نیست
 من خود ارادہ انظر دارم پیش خود خواندہ تمامی مرا نب طلی خواہم نمود
 اکنون بقاضای دل خیر اندیش مکلفم کہ ہنگام تشریف آوری را ای صاحب
 شہر ملازمت شان دریا بندہ از کم و بیش ہر چه تجویز کنند قبول کنند کہ رفتہ
 رفتہ نتیجہ نیک خواہد داد چه خوش وضعی و عالی خانہ انی و رفیق پرور می ایضا
 از حد سپان افزون است و خود محتاج بیان نیست کہ عالمی را بر زبان است
 رفاقت ہمچو قدر دانی از مغفلات دانستہ از رہگذر کہ فکر می و کوتاہ

اندیشی که مقتضای بشریت است راه مقصود غلط نکند و این دولت بر
 سیده را از دوست ندهند و اسلام رفته به هم بخدشت منشی
 محمد اسد الله کولوی مجتبی روحی قلبی سلامت در اشیان سعادته بهر تن
 چشم شده ام دور تمنای معاقت سر ایا آغوش غزل کر بشکفتند
 از بوسه لعلت لب ما روز ما عید دشب قدر برگرد دشب ما گهر چه جور فکرم جان
 بلب آوردنی نیست بالند بجز ذکر تو کار لب ما اجد یاد تو عمری است که
 دارم از هر که بهین است ز طغی سبن مکتب ما تا من از قرب وصال
 توجده افتادم می کشد سر بگلک سبج و مشک یا رب ما دیدن روی
 تو سبجه پایت کردن ای قمر وین من امنیت دهین مذهب ما دوری
 شما از شهرستان صبر و قرارم بفرسنگها دور برزوه است نه در صحرا آرام
 دارم نه در کوه قیس و فرهاد و در وشت و کوه خوش میزایستند و لداده
 مضطر طر و مضطر ^{جان از کوه بزم تلخ عانی} سر اسیر است که یک دم در یک جا قرار نمیگیرد
 صحن ارض اگر تنگی نمیکرد خداوند از کجا تا کجا میرفت پای سیرم
 نیست مگر میهات زمین تنگ است خا نصاحب سکه فریاد بکارم برزوه

کسان کسان مرا و مستهرا آوردند تا بستان زنا زرب مستهرا را ستاراج
 دل و دینم برانگیرند آه از بستان جادو و چشمان برنج که از رخساری خود جریده است
 کمر بر پرستش نشان سکین بسته اند جای است که قضیه منعکس گردد و بستان
 بهرستش آنان کمر بر بندند از چین های قشقه زیب چه گویم که بناحق خون عالمی
 بر سر گرفته اند غلط کردم بر حق چنین کرده اند پیت صد فغان از قشقه و
 زنا را اینان صد فغان گویم از دست بستان برنج صد بار الامان **ف**
 غوازه ای ز سپیان برج هیچ می رسد که کافران ز بنا افکند تقوی
 دای بر محدود می کند که نامراد میزد و مگر نمیدانست که آب جفا از بستان
 سیم شان و غزاله آینه رخا ^{و زین و زین و زین} آب حیاتی است بی رحمت ظلمات
 یاران بحکم سافر نوازی از هر طرف بر یار تم می آیند و من سر آفتاب
 را بچشم هنرمین خود سدا پاهنری سپند مرزا امیر یکپ که امیر زمان
 با پس خاطر فقیر زیاده از حد می کوشند و من شامت زده با اینهمه
 یاران و غم خواران بر غم مهاجرت آن مرهم زخم دل نکاران یاری و غم
 خواری ندارم همه با با من یار میشوند و من از همه با کر بخته بغم یاری می کنم

یار می فرات بر تهم جز بزرگ دوست هیچ باقی نگذاشته در بحالت که منم مردم
 به از زیستن است در یستم بد تر از مردن * اطباء قو قه میباشند و یازان خوشی
 مزاج می خوانند و عاشق مزاجان بکلمه ای را زلی می شناسند و دلا دله دلا را
 می نامند **مثنوی** بیای با عشق آرام جانم بین هجرت چهار در جهانم
 غم هجرت تو با جانم در ادبیت ^{بنا} بنظر باد ^{نیکو} عیشم نکینت ^{بدر} بدر
 هجرت تو افتادم از پایا ^{خدا} بیا بگر کرده ای ^{شیر} شیر ما ^{شیر} شهید ^{بدر} هجرت خود را زود در یاب
 که در در فرتش کرد هستی تاب ^{شیر} ششم می رودی تو فریاد و آه است
 اگر روز است چون بخت سیاه است ^{بجان} بجان ما که صد جان دشت در بر فرا
 تش ^{شیر} ششم زد کسر ^{بیا} بیای ^{شیر} بشو ^{نخوا} نخواهم که در هجرت تو مطون جهانم
 کسی می گوید و حشی صحرا کسی میگوید ^{مجنون} مجنون و رسوا ^{سک} سک دیوانه
 می خواند ^{کسم} کسم نام ^{کسی} کسی میگوید ناشاد و ناکام تو گر از مهر و الفت
 رخ نمائی ^{ازین} ازین ^{سیر} سیران ^{بخشی} بخشی ^{مهر} مهر بس کن که در در
 هجرت ^{تا} تا چند ^ز ز ^د د ^ر دشت ^{نفر} نفر ^{از} از لب بند ^{مگو} مگو این ^د د ^{هستان} هستان ^{رخ} رخ ^{بایا} بایا
 مباد ^ا ا ^{خاطر} خاطر او ^{اگر} اگر ^د د ^{امکار} امکار ^{خوش} خوش آن ^{روزی} روزی که ^{آرم} آرم ^{موسوی} موسوی ^{دوست} دوست که ^{حالم} حالم

جان ملک تو را از این
 سیر کی کردی از این
 زدن تو را از این
 شرب تو را از این
 مستی تو را از این
 عشق تو را از این
 ای عشق تو را از این

در بلا از فتنه است ز سر پا کرده یویم سوی کوشش بجان و دل شوم
 متباین رویش دوائی در دمای سینه منزل کم از شربت دیدار
 حاصل بخت او که هست آن سبزل آینه کم در دام جان رم طلب
 بهم آغوشی آن راحت جان نمک پاشیم بر زخم رقیبان گل از
 گلزار وصل یارچیم ز غمهای جهان فارغ نشینم کون آن به کزین خود
 بر آیم ز حال خویش آگاهش نمایم درین مدت سه ماه رفت با کبریا
 دوبار اتفاق افتاد مرتبه ثانیه که از اکبر آباد باز آمدم نامه نامی در بسته مرز جا
 بسته یافتیم چون بکشد ام از هر لفظش جان تازه گرفتم و دیده دیدار طلب را
 بمطالعش منور ساختم در طلب اشعار تازه ام که ایما رفته بود مخدومادرین روزها
 اکثر از ادقام بفکر قصائد می گذرو قصیده که در وقت حضرت خیرالبشیر سید عالم
 صلی الله علیه و آله اصحابه وسلم گفته ام میفرستم بنظر اصلاح ملاحظه فرمایند
 بلام چهارج کنوار صاحب که قصید بر از ادانگردند ایفای دعبه خودشان
 ملحوظند باشند اکنون از اودشان گاهی درین خصوص سخن نگویند العاقبه
 بالخیر ر قوه ۸۴ بخد مت شیخ غازی الدین حسین متوطن

اتردی عزیز می سعادت و اقبال پناهی شفیخت و سگهای فخر خاندان
 مجد و علا شمع و دودمان غرور اعتلا سلامت بعد دعای ترقی عمر و در جات
 و پس از سلام استیاق آیات برهن رومی رزین باد و در و نامه محبت
 آگین معطر و سرور قلبی گردید مجتبی که با من در پید از حرف حرفش می تراوید
 سخاوت خط نافوشم که نویسته اند یکی از لوازم اخلاص و اتحاد و دوستی
 بصدد دل و هزار جان خریدم مگر کمان بے اعتنائی و تقلیل محبت که از این ناکس
 بخاطر رسیده است از غلط فهمی و خطا کاری است حقا که بدین راه ناصواب
 نرفته ام بخزانیکه بحسب نوشتن یا با سبب ظاهریه بمقتضای بعض
 موانع از خدمت شما محروم و مجبورم در اخلاص و اختصاص فتوری راه نیافته
 فرد بهرت خویش اگم کرده ام بدین متوازی من همان خدمت پیشه
 قدرمندانی و آنکه در بندت با بلاغ عرایض که رسم یا بستگان سلسله است
 است نپرداختم بدو وجه است یکی آنکه دل بیاد معنوی و اقبال روحانی خورند
 بوزده بحر یک سلسله مرا بسم صورتی نگرا نید و نیز غیرت مقتضی نشد که از آنچه
 در حرم سر آمد است خامه و نامه محرم شود و دیگر از هجوم مجالست خود را بپایان

آن ندیدم که خط فرستاده ناشایستکیهای خود را بیاد سامی بگذرانم
 شما که حوصله عالی دارید بایراد و نواز شما به ام نواخته بار خجاست
 رو شمع برگرفتید و پاس ^{چرخ} تکرار نگاه داشتید امید که تازه ام مرا از یاد
 و محبت خود فارغ نماند مدام بکار لایقه ام یاد فرمایا باشند العاقبت بالخیر
 رفیق ^۹ هم بخد مت محمد جفیز خان جلیبری خان صاحب مشفق
 مهربان کرم فرمای مخلصان سلامت ^{بیت} بیهوشیاتی که بآن یک ^{مات} قاتل
 سزای از یک هزار و از اندک بسیار شد و ندانستی بر آن ^{مات} سزا گردید
 چتری چند که فی الجمله باعث رفع ^{اشنان} اندام تو اند بود بقللم میدهم سامی
 را و عده باز آمدن داده چون بکار و آن سر از غم یاران هم سفره سفر کرده
 و بار بر داشته یا غم سخت ناخوشی دیدم و بالیقین دانستم که همراهان با
 شتاب جلدی کردند و مرا از دیدار ^{دیده} آرنجانی محبت لاثانی خود باز داشتند
 مجبور جا گرم ناکرده رو براه نهادم بدو ^{رو} که روی اتفاق دست داد
 چون مرده بدست زنده با آنان همراه شدم فل در شما و سر بجز
 مثل مغنومی که از وطن دور افتد بوطن نرود یک شتم سامی جناب و عده

خلافت منسوبم نفرمایند و خادم بی ریایم دانسته از نوازشنامه های خیریت
 استایا و فریاد مست افزایم باشند و اسلام رقعته به بخدمت ابداد
 علی خان فیض آبادی خان صاحب به ایا عطف و احسان مجموعه عنایات
 به پایان سلامت بعد از اسلام که سنت رسول است علیه اسلام کلمه
 چند از اشتیاق باطن بقلیم میدهم و نازیده مشتاق شما گردیده سلسله محبت
 می جنبانم از اینجا که باز منته سابقه را و ان ماضیه باد الد ماجد شما نیازی
 داشته ام و محبت و اتحاد با اعلایا به رسانیده جای آن بود که باشما هم
 که خلف ارشید آن ساغر فلک بقا اند بهیچیکه نخل محبت در باطن ریشه
 و داینها دارد بصورت هم شمر موصلت ظاهر به فائده بخش حیات میشد
 مگر فلک تفرقه پر و از نخ است و شما را از ما دور تر داشت برادر
 کرم کسرم که حصول و دولت دیدار شما مقصوم او بود بتقریب امی
 بقرب بساط موصلت سامی رسیده از دریافت شرف صحبت
 جان پرور حظ و آفراند و خست مورد توجه و عنایت گردیده در مقدمه میزند
 محض با عنایت و اعداد گرامی کایا باشد سبحان الله نازم بر قدرت جان

ای صاحب با بود
 که خاک بر سر جان
 بنات خدمت
 و خطا به رسم
 حاصل نمیشد

بخش جهان آفرین که اگر چه بظاهر از صحبت جان نواز محروم مگر محبت قدیم
 ورود و ابطه دیرینه که بد لها جایگیر است ما را در راه اشتیاق ^{بیشتر} کامی شیده
 و شمارا در مقام رعایت دهر کونه پاسداری ما آورده و اری محبت
 اثرها دارد اگر چه عمریت که تمنائی دیدار مونس دل است مگر اکنون از نیک
 بهر ارسیده اخس مقاصد قلبیه و اتم مدعیان روحیه همانست و بس بجزرت
 مجیب الدعوات دعای حصول دولت ملاقات شما بتر ^{بسی} دل میگیرم خدا
 قبول کند و مرا دم در دهد از حسن اخلاق ذاتیه و مورد شیه حشمت آن دارم
 که طریقه پسندیده خافضاحب مرحوم ^{رحمت} شلوک شسته این حلقه بکوشن
 را یکی از پاسبانان سلسله محبت میدانسته باشند و ما دست داد ^{دری حاصل}
 ملاقات بایرا و الاسکاتبات که نصف الملاقات عبارت از آن است ملاک
 معزز و شاد کامم دارند العاقبه بالخیر ^{رقعه} ۵۵ بخندست سید
 معظم علی لکهنوی سید صاحب مکرم معظم منظم عنایت و کرم ^{است}
 بعد از ای هدیه سلام به بیان اشتیاق در ایم در مدت العمر ^{دری}
 اظهار مطلب بیایم پس میس ادلی که از آن امر دشوار خود را باز داشته

بخیر مدعا گرایم نهی مدعا یم که پانِ حسانِ محسن است و خهی محسن
 که از آغاز پشامی حاضر و غایب یکسان بر نیاز کیشان خود مهران
 است نوازشش و غایت که هنگام تشریف داشتن با کبریا بدست قضا
 بنده نوازشها مبدول عالم بود یک یک سوید احوار و نشین است بل
 داستان ^{در بخت} داستان بر زبان ^{تجرب} سیما درین روزها که محبت دلیتم مرزا است
 یک با مید بر آمد کار خود بذریعۀ نیاز نامه مستفیض عالی خدمت شده
 از هر گونه اعانت و امداد سامی بمراد خود رسید آن قدر ممنون
 سنت بیغایت شده ام که یکی از هزارش بعد دفتر نتوان گنجید
 آئین دوست نوازی و بنده پروری زیاده برین چه خواهد بود ^{در بخت} قطعه
 سیم اخلاق وجود و فضل و کرم ختم شد جمله بر معظّم ما ^{در بخت} منظر مهر و
 لطف در عالم کس ندیدم مگر معظّم ما امید از ذات ستوده صفات
 که مرزای موصوف تا انجام کار با اعانت سامی خدام ^{در بخت} مستظهر و مبارک
 خواهد ماند تا بدینوسیله باشد که بدعای خود رسد و بنده که از عمری
 دایم حسن اخلاق گرامی است دیگر طوق بندگی بگردن کشیده نبرم

بسمه کان حلقه بکوش در آید و اسلام رفته ۵۲ بخد مت مولوی حاجی
 محمد مهدی فخری جناب مولائی مخدومی مکرمی استادی سلامت بعد
 سلام عقیدت الیام و دعائی حصول صحت کلی از علل اسقام این مدت
 معذرت نامه است از ترس جگر که بورود و مفاخرت نامه شکایت
 مضمون از جریمهای خود تر شده بعرض حال میردازد که من رسید عبد الله
 تحریر جواب و الا نامحاجات را موجب سعادت نشاتین دانسته گاهی
 از آن چشم پوشی نکرده ایم و درین روزها که دوست خطوط از عالیست
 رسید بنام خاص حافظ صاحب یاسنی صاحب ده است از ما هر دو
 ناکرده گناه صرف بتقریب دعا و سلام یا بعضی پیام در آنها ذکر
 رفته بود بحساب مکتوب الیهم بنوده ایم و ازین است که تحریر جواب آن
 بر خود واجب نیستیم و نه محال است که مفاد غنائت عالییه را از ما جواب نرسد
 آینده را امید داریم که در هر امری که جواب آن از ما مطلوب باشد خطاب
 بناد است بامیثله باشد حافظ محمد جعفر صاحب شکایت سامیه
 اگرش کرده بعد از اقرار بر خطای خود کفشد که من بنده و کار با شما در مهای

یا ریم

مولانا گستاخ بوده تخریر جواب خطوط را یک قلم خیر باد گفته ام و جناب مولانا
 هم مرا بر عادت تم گذاشته از نا کردنیهای بنی حاسبم حسابی بر نمیگیرند
 این مرتبه ندانم که بنا نوشتن جواب چرا مخاطب و معاشق شدم و
 اطلاع استعمال ادویه که نکردم اراده بود که هرگاه با اختتام رسد از نفع و
 ضرر شن خبر کنم و آن خوردنی و عرق برک بنای از بی آن بیدارت
 نوشیدنی است نه طلا کردنی فقط العاقبة بالخیر رقعہ ۵۳ بخندت
 جناب مخدومی مطاعی استادی قلبی سلامت عبودیت مذهب
 قمرالدین بعد سلام سنون بذریعہ تخریر جواب عظامی نامی سامی خود
 فرایاد خاطر اقدس میکند اند بلکہ خستیمس را بچار موجه در یای لطافت
 می اندازد مخدوم قبله کا ما مظہ کہ نسبت کمترین علایمان بخاطر اظهار افت
 حقا کہ بجای نیست اگر نسبت حافظ صاحب این گمان رفعتی البتہ بر محل
 برجای خود نبودے نہ ہر من چہ من کابل و خط نا نویسسم کہ محتاج
 اشتعالک و تحریک کسی باشم این مرتبہ کہ بار سال عراض ویرت
 سببش نارسیدن و الانامہ و نیز نابودن مطلبی ضروری اعرض بود

و ظاهر است که تحریر خط بدو در اتفاق می افتد یا بصورت سوال یا بتقریب
 جواب و هرگاه ازین دو شق یک هم در میان باشد پس ترقیم خط چه حاجت
 بالجلد بقاضای پاسخ ادب منظمه و الا اعدام را سلم داشته از سخن سازی
 کناره می جویم و دل محبت انگیز را گوشمال بغیر واجب داده برین شعرا
 میکنم **فرد** وزن دم ای ^{بجای} تسو در پیش جانان که آنجا دم زدن
 را اخلاص دور است - **پست** سخنم و کرنا ند جو تو در سخن درائی نبود
 که در حضورت بودم سخن سرائی **رقعه ۵۴** **والیه** حضرت علایم
 آقام روحی خداک پس از سلام عقیدت الیام مرفوع خاطر خدام عالی
 مقام میگردانم درین روز با اخبار دہلی حال طبع آزمائی بلند طبعان دہلی
 وطن بفکر قصیده و غزل بر غزل عرفی که مقطع مشهورش انیت فرد
 عرفی اگر بگریه میسر شود وصال صد سال میتوان بتمنا کرستن ^{مقوم}
 بود و نیز ^{بجای} اتم اخبار قصیده از تاج طبع سخن پرور غالب ^{مخمر} غزلی
 از تیر و شن طبع و الا جوهر بضبط تحریر در آورده بود حضرت محذورم
 بمن فرمودند که ترا هم غزلے بریں زمیں ببايد گفت کفتم محذور ما ^{مخمر}

ضعیف سلیمانی نیاید و کدای نحیف سلطانی را شاید در چمنی که عمری
 سمنور و غالب معانی پروردنیر روشن اختر گلکاری کرده اند من
 چغد سیرت زانغ سیرت را چه دخل و بر زمین می که همچو خداوندان سخن
 خوش خرامیده اند این لنگ بر جامانده راه نشناس را چه مجال
 من مرد این میدان و سیر مایه دار این دگان یستم فرمودند این همه
 که گفتی از برای گفت است ^{بی خبری گفت} زین بیش عذر میزیش ناچار امثالاً
 لائمه شعری چند ناموزون بار بظالفاً مبتدل مضمون از طبع آهن کردار
 بر آوردم و دیاده چاودیم ^{بی خبری گفت} بامید اصلاح بعالی خدمت میفرستم نظر
 برگارند و آن سر اعیان از عیوب پاک فرمایند غزل گاهی شهر
 و گاه بصحر اگرستن چون ابر عادت شده هر جا گرستن خواهم
 به پیشیت ای بت رعنا گرستن هست ارچه رو بروی تو چاکر است
 با عشق کرده در دل غم شکم گمان در چشم کرده مسکن و ماوا
 کرستن ^{بی خبری گفت} بدم شهید خنده یارم بخشش من نرسد آه و
 ناله و غوغا کرستن عشق ^{در دل} چو جان بدن در شتم نهان

برای خواندن این شعر

ای دردی تو
 در این جهان
 در این جهان
 در این جهان

مستوفی
 مستوفی
 مستوفی

سطحونم آه کرده در سواگرستن تاکی بضبط کریه لب زبازم بوز و درد
 بیرون دهم آتش دل باکرستن یار است و بزم غم و شکر خند و
 میش و ناز ماییم و حش و بختناگرستن بر قطره کمی حکید از چشم
 انگراست دارم بعشق شعله رخاں تا کرستن گردیم کریه در شرم
 فشای را از خود غافل از آنکه خود کند فشاگرستن تنها بچشم
 ریه نه کافی بود بهجر باید بهجرش از همه اعضاگرستن نماید ز چشم
 من غیر ازین دو کار یادیدن جال رخت یاگرستن همسایه را
 زکریه من خواب شد حرام زین پس کنیم ترکش شبهاگرستن
 رآب و آتش قمر از اشک و آه و غلش در آتشم زده آه و
 بریاگرستن * رقعہ ۵۵ بخدمت عبداللہ شاہ بدایونی
 جناب شاہ صاحب مخدوم و مکرم نیاز کیشاں سلامت ز بانم و
 پان احسان سامی زمزمہ پیرائی را آمادہ و مرغ و لم بهو و
 دیدنہا بال پرواز کشادہ پست جان من صید دایم حسانت
 دل ہوا دار روی تابانت احسانہا کہ بکارم میند و است کسرت

کس ندیده بل از هیچ محذومی بجاد می نرسیده باشد و در افتادگان کلام
 را یاد فرمودن طرفه والا حوصلگی است و در میان بسیر خسته جانی را بنوشته
 احسان نواختن نادره سیجانی * تنباکو که برای ناس باین احقر الناس
 عطا فرمودند برگش را اگر بابرگ گل نسبی دهم گل بر شاخ اعتبار
 نشیند راقش را اگر با ساق طوبی مشابیه کنم طوبی گل مراد چسبند
 تخمیش شیرین تر از دشنام خوابان و حدتش خوشگوار تر از عذاب
 جانان عاشقان بدمش و درو آهی از جگر بر آرند و معشوقان در پانچ بدش
 جزو اعظم اسباب ^{بزرگ} سرخروئی دانند و امرضیان مبتلای نزل چون
 در دماغش کشند فائده جان دارد و از آن بردارند من که سخت گرفتار
 بلای نزل بوده ام و چاره کار خود نمیدانم بیا فاشش جان تازه
 یافتم و از ناس آجین و پونا دل بر تانم مشغومی چه حاصل ز تو کام
 دل شد مرا هنم دل با جین و پونا چرا ^{بهره} جراح خط نویسم با جینیان
 چرا از اهل پونا بخوام نجان ز ناس تو گردید روشن دماغ دوم
 چشم از آن شد دور روشن چراغ الهی تا ناس در جهان دفع

نزد و مزیل کسافت دماغ است معطی ناس افضل الناس بوده از سبب
 حاسد ان ناس خوبر کران و بامراد دینی و دنیوی کامران باد ^{روم صحرائی} رقص
 ۵۶ بخدمت منشی شیخ محمد اسد الله مضطر کولوی - بجی محسنی کرمی
 اخوت و عطف و دستگاہی سلامت اکثری از عسرا بجهاجرت شما
 مفت از دست داده ام و زمانه محیل در صد آنت که انچه باقی است نیز ^{حکایت}
 رایگان رود و آرزوئی وصل تا دم وصال مونسم بوده مجاور مزارم گردد ^{رفت و مانع}
 پیش ازین خطیکه از رساننده اش نشانی ندیدم بل نامش هم ننخیزم
 ورود آورده بار سال کتاب مطلوب شما آماده ام کرده بود در
 ایام تعطیل هر چند خواستم که لاله ابری پر شاد با خود ببرم ^{بکتاب} قبول
 نکردند و باظهار عذرهای ^{رسد و بفرستد} تنگ از آن امر آسان پهلوهتی کردند
 از آن روز الی الان که عرصه مهشت ماه شد کتاب نزد لاله نرانیست
 مجذوم امانت بماند و تلاش معتقدی که با احتیاط رسانند مد نظر بود
 اکنون که میر صاحب می آیند می آرند ^{بفرستد و بفرستد} رسید بر بخارند و نیز از توجه
 سامی می خواهم که از کسان بزم رس مولوی صاحب وقت کنند

که رساله نو تالیفشان بر چه حال است اگر هنوز ناتمام است تا کی
 با ختام خواهد رسید و اگر تمام شده است پس در فرستادن توقیف چیست
 و در حالیکه استکشاف این راز از خارج غیر ممکن باشد بشرف خدمت
 سولوی صاحب رسیده بطور خودی از جانب ما بپرسید و اگر شقی بهتر از این
 بنحیال بگذرد بر آن کار بند شده این راز سر بسته را تحقیق نموده بمن آگاهی
 بخشند که در اینجا من و دیگر عزیزان بمطالعش نهایت مشتاقیم العاقبه بالخير
 رقعۀ ۵۷ بخدمت منشی شیخ محمد مصلح الدین فجوری، حضرت استاد
 قبله و کعبه دو جهان مخدوم عقیدتمندان و ام مجده غلامانه بمقام عبودیت و
 تسلیم مآذیب استاده بعرض مافی الضمیر می پردازم سابق ازین
 خطی که رسانده آوردن جوابش کمی کرد و بسبب نامعلومی حال
 آن دیار فرستادن بر نافرستادن توقیف چیست ارشاد خدمت
 کرده بودیم، از اینجا که بعدم رسی جوابش گره از کارم نکشود و امری که تعلق
 مخاطرم در آنست نامعلوم ماند با برنده چه بنحاینها که در میان نهاده
 بنجاره تر شده گفت البته نرفتم بآرد دیگر بطلب جواب مقصوری است

صریح چون نارسیدن جواب عریضه احوال عریضه ام باعث شد
 و مابه النفع مابه الضرر گردید و دیگر مصدع سامی بندگان میثوم که هر دو عریضه
 حال و سابق را یک عریضه تصور فرموده از جواب معروضات که
 در آن هر دو سمت اندراج یافته سرفراز و شاد کام فرمایند
 ما رفیع خلجان و حصول اطمینان دست و پا میدارند که بنده را یکی از خادمان
 پنداشته با وجود این دوری ضروری از حاضران خدمت و بباط
 بوسان حضرت خود میدانسته باشند العاقبه بالخیر رقعہ ۵۸
 بخدمت شیخ محمد کریم الله سہارنپوری محترم و فاضل و مروت
 معانی الفاظ محبت و مروت سلامت گفتمی و نوشتنی بسیار است
 از آنجمله آنچه ضروری و درین مختصر گنجیدنی است اینست پیش ازین
 نظر بر نافرمانی و غیر حاضری خیراتی ارادہ اخراج او و قصد طلب مقبول
 مقصیم یافته بود چون او عذر نام پیش آورد و از جرائم استغفا کرده
 از تقصیرات ایام گذشته درگذشتن واجب آمد او ناشاد و نامراد
 قدم ندانسته محض روزی چند از برای فریبیدنم بلباس فرمانبری درآمده

اخر باز همان و تیره خودش اختیار کرد و کمر هراید ایم حبت بست از چنین
 خادم ناخادم ^{صاحب} خود خادم و خود مخدوم بودم خوش است اکنون متحمل جنابش
 نتوانم شدمی خواهم که از دستش نجات یابم * مقبول اگر در رنج و راجت
 در و محنت شریک ما بودن و روز را با نصف از شب مثل ما مصیبت زدگان
 بسختی و صعوبت بسر کردن و همچو مرغی که سر از آب بیرون آرد
 سر بخواب فرو بردن و طعام که نان جوین ^{عاجز} پیش نیست چاشت بعث
 و عشا ^{ای وقت} بچاشت بخور شد لی خوردن و محنت را راحت انگاشته با ما سخن
 و ساختن گوارا کند نزد ^{چاق} مردم فرستد تا در یخا رسید یکی از ما باشد و بر
 چشم جاکند و یک جانان دهنک خورده بسر بریم و اسلام ر قعه
 ۵۹ بخدست صاحب عالم مار هروی شریعت و طریقت و سگاه
 حقیقت و معرفت پناه کاروان سالار ^{خداوند} لکان مراحل تحقیق ^{سرخیل}
 بر روان منازل توفیق در دریای عرفان و خدا دانی ^{نور} نجم سپهر عشق ^{سفر} یزد
 در یکش خم خانه و حدیث چاشنی خور نعمتکده ولایت مرشد اکمل ^{نور} مکی
 اجل برگزیده اولاد آدم حضرت صاحب عالم سلامت * پابند زندان

پریشان خاطر می مجوس ^{تجربه} محبتش شوریده سری دور افتاده کوی جمعیت
 آواره دشت خلالت ناکام داشت خسته دل و نامراد با پنجه میچکس را روزی
 مباد و تیرپ و از انچه بهمه کس نصیب بادی نصیب تشنه شربت
 وصال حریف زیارت استان در دولت و اقبال ^{همین که می بیند} بعد از اهدای هدیه
 سلام سنون مرفوع خاطر خدایم والا مقام میگردد اندر و والا نامه ^{خست} مخاف
 آگین دست آویز سر بلندی و سید فخر وار جهمیم گردید و شاه صاحب
 سایه اقبال و دولت بر سر این پدولت انداختند زیارت مفاد ^{بهری}
 والا اضطرار دل و انشا ^{بر کندگی} خاطر م جمعیت مبتل شد و به پیدار شاه صاحب
 چشم رمد دیده ام روشنیها اندوخت محذور ما روزی و ساعتی نیست
 که بی یاد بندگان ^{ای بیگانه} بلزد و با حرام استان والا که مقصود ادنی و اعلی است
 هر روز و هر شب ^{ای جبهه} فسترجو قبا بطلب ام زمانه فرستم دهد که مراد ویرینه ام
 وستم دهد بر حزان خود و غنهای خورم و سه پتهای برم سلسله ^{پنجی} امید
 دراز باد که با امید زنده ام که روزی مرادم بر آید و این محرومی را ^{واعت} سر
 بسر آید در باب فتوح جناب شاه صاحب که ایامی فته بود چه گویم و

چه نویسم جناب شاه صاحب که حال شهر ^{این شهر} کجاست دیده و یکویش شنیده
 هنگام رسیدن بخد مت والا خواهند گفت آری در فتوح و کشور خود برود
 این شهر رسد و دست دیگری را از میان فتوح چه صورت بند و العاقبه بالخیر
 رقعۀ ۶۰ والیه مخدوم و مطاع عقیدت کبشان ^{مطاعت کننده} مراد دل ارادت
 اندیشان پیشوای سالکان ^{چیزی} ملک تحقیق مقتدای آری باب تدقیق
 سلامت بنده که از عمری بتمتای آستان بوس سرپا لب شده ام
 و بارزوی زیارت لقای فیض انما همه تن چشم پس از استدعای سعادت
 قریب بساط محفل عرفان ^{بچشم} مناط معروض خاک بوسان آستان ملائک
 دربان میکردند و در افتاده ^{بجانب و دستاره} از دور دولت محروم شب زانجیال عتب
 والا بر وزی آر و دروزا بشب شب و روز این دعاست و لیس و نههار
 این شعر بلب آشناست پیت من باشم و خاک آستان باشد
 من باشم و کوی دبستان باشد شکر خدا که درین ایام میمنیت
 فرجام ویرود دست آویز ^{بجانب} مخالفت و مباحث و وثیقه سر بلندی و سعادت
 اعنی سرفراز نامه فیض شمامه بصحابت مخدومان والا نشان

مراد خاطر استمندان سیدین شریفین مرهم زخم دل فکاران آرام
 خاطر بهیتراران بر دیده ادای شکر این عطیه عظمی رازبانے نذارم و دیار
 سیاسی قدوم مخدومین ^{بر} مدو حین رالب و دمانی نه غریب خانے مسکنت
 سکنت ^{بر} قدوم سمیت لزوم ایشان خانے دولت شد و
 خراب آباد دلم معموره عیش و عشرت ^{خان} طلل کد آیان بجاک پامی شاهان
 رونقی یافت و کلبه اخزان محزونان بنور مقدم آن آفتاب طلعتان
 برتافت ^{شد} مشغولی بجهالات که این دیرانه من چمن شد از رخ جانانه
 من قران مهر و مه در خانه ام شد مهر و مه منور خانه ام شد
 شد از پابوس آن دونیک فرجام زمین خانه ام را آسمان نام
 بعد از این می خواهم که هر دو مخدومان واجب التعظیم بغرب ^{ای خانه} خانه جوان ^{حان}
 در بدن چشم در چشم خانه رونق بخش مانده بکام دل خادمان
 ماهیاد و الهاد و قمر نهات شریف دارند تا باشد که عاضی بتدارک
 حرمان استان دالامیان در خدمت شان بسته بکفش برداری
 ایشان نقد سعادت بے یایان در جیب دامن آرد و چشم

ویدار طلب بزیارت اینان سیر سازد اگر چه سیری صومست نه بند و اسلام
رقعه ۶۱ بخد مت مولوی حافظ مفتی محمد ریاض الدین خان صاحب
 حضرت استاد می محمد می قبله مصوری و معنوی دایم مجده شب من و سیدیم
 بتمنای تحصیل دولت قدس بوس حاضر شدیم و در دولت سرار اچون در محضر
 بنرخیر در کشیده یافتیم مگر در بان آگاه دل صاف باطن قبل از رسیدن ما بر
 رسیدن ما آگاه و ذهن رسایش بر طالع نارسای ما رسا بوده است *
 چون ما را شایان حضور سی نمیدانست در برابر روی ما فراز کرده فارغ
 آری در باینه که عمری بجا آوردت در دالاب سر برده است چرا آگاه دل و مردم شناس
 نباشد چون از شب قیام نصف گذشته بود و خوانان فتح الباب شدن
 سودا دلی بود و حوض دولت پا بوس تحصیل فشر استان بوس را فخر عظیم دانسته
 باز گردیدیم امشب بتلافی مافات پا از سر کرده بازمی آیم لیکن از انجا که حضرت
 سیدی آخر روز می آید اول شب نغیثو انیم رسید بر بان ایما و دو که دست
 با خان کشته در نه بند و العاقبه بالخیر **رقعه ۶۲** بخد مت
 رای در کا پر شاد صاحب کولوی محمد و هم عزیزم جانم دلم سلامت *

از بیابان بیابان عبار خاطر چه که بی دستوریم رفتن شما باعث بهیانش
 شده چه گویم چه نویسم صفا آباد دلم ما دای صد که در تهاست منم و نهرا حشر
 قربانت شوم چه دیدی که از من رنجیدی افسوس شما داین ^{یعنی بگویند} کشت ^{بند} عتقا
 صفت نبوده ام که بهر سیدم دشوار بود مگر قدم ندانستید و تمیز مخلصان
 حقیقی از دوستان عرفی هنوز حاصل شمانیت ^{چند} قطعه قمر شتاق
 ست ای مهر طلعت می پوش از وی رخ رشک قمر را که در تحت شجاع
 مهر رویست بود آرام آن شوریده سرا ^{خاک} قمر در عقب آمد بی تو دیار
 ذرا به مهر آن خونین جگر را نامه مهر خنامه که دیر و زرسید عنوانش ^{عذر} غرض
 بوده است چون عذر گناه را بدتر از گناه گفته اند حرفی از آن بگوشتن اجابت
 در بخورد چه از پیرایه صدق عاری بود بهر حال دل داده اخلاق شما و در ^{غرض صادق نبود}
 شیوه نیاز و خلوص کیتا ام نا قدر داینهای شما در اخلاصم چه تفاوت
 خواهد آورد العاقبه بالجیز رقعہ ۶۳ بخد مت جاب مولوی ^{فقط} حاجت
 مفتی محمد ریاض الدین خان صاحب ^{بجست} استادی محمد می سطائی
 کسر م اگر چه نذر کوه و صحرا است مگر گوش ارادت وقف حلقه عقدت

عادت شده

انحضرت والا است در غلامیش بر خود نازانم و به بندگی او صدر نشین و سواد
 تکلیفم و هذا الترتیب من حیث انه ترجیح لثبوتی نسبت ترجیحاً بلا مرجح
 بل که این تشریح را چون جهت که بعد از آن است برای خود نیست ترجیحاً بلا مرجح
 بل که این تشریح را چون جهت که بعد از آن است برای خود نیست ترجیحاً بلا مرجح
 المفتی الحافظ المولوی محمد ریاض الدین خان دام محمده و فضله معروض میراد
 بعالم مجوری و دوری ضروری انچه بر من میگذرد الهی بروشمن هم نگذرد منم که
 ناوید نیل دیده ام در سرشته صبر از دست نداده احوال بالید من فراقک یا من لنین
 یبشک احد من الناس علی الارض دلائل انک لا یک علی اسماء بل لم یخلق الله
 نظیرک فی العالم مشغولی با وجودت کس ندوم زود از خودی رست این
 باشد که مثل خود خودی اقامت آیه در شانت درست شرح شریفی
 است بر بالات چیست لایبی بعدی ار بودست نه پیش کهنی در حق تو منطون
 خویش شد حدیث حضرت مهربان بسته شد از گفت دل خا هم زبان
 حسرتی دانی که بدوری استان و الا دارم یارای عرض آن ندارم میوزم
 میازم مکرمات جللیه شملوه علاوه بر آن مشغوش خاطر است وی
 اتمام منما سماء و کثر الک سبحان علی التواتر و شدّة البرودة
 بسیار است بعضی آن اسمانی است مثل جرم ابر

این تشریح را چون جهت که بعد از آن است برای خود نیست ترجیحاً بلا مرجح

این تشریح را چون جهت که بعد از آن است برای خود نیست ترجیحاً بلا مرجح

این تشریح را چون جهت که بعد از آن است برای خود نیست ترجیحاً بلا مرجح

انجو وجه من الرقعه تیر و منینا ارضیه لکنت البعوضه و غیره مگر گزندگان را چون
 سوزانیت از هر پیر و بعضا آن زخمی است مثل کوفت بد و غیره

چنانکه

حکام وقت شمله خوش آمده است که از هر جادو هر ملک برین کوه گرد آمده اند
 خصوصاً یک که از مورد مگر زیاده تر و در تیز و ندانی بر نشتر فساد بالانشین اند
 رخت یک شب شهاب افشان میشود **مشمومی** تم بود از تب غم
 زعفرانی کنون از دست یک است ارغوانی در یغاکشت زار زعفرانم
 بخنده اکلن زخم جفانم به مال سپاه ارغوان رفت **سپاه محنت من**
 رایگان رفت «خوش حال کسی که از بلایای شمله دور مانده عمر جنون و دراز
 باد ظانی را از آفات این کوه محفوظ داشت مردم می گویند که او بعین عقل
 ده نامی از راه بخردی و نادانی خود را چون پرنیر دکان بجنون زده از همرا
 آقای خوش پردائی نگرد بل بغیر دستوری برگشت کاش به کام بر آمدنم
 برین کوه مرا هم خون بدستگیری بر خاستی تا داسم از دست همرا
 بد راه دارسته دامن صحرا بدستم افتادی اکنون که وقت از دست رفت
 در تاشف دست بدندان گزیدن و گریبان دریدن چه سود میدهد مشتی
 است که بعد از جنگ یادم آمده است چه کم جز اینکه بر کله خود زخم او توانی

دست قیام این کوه بشکوه را زد و ترس را زد و بجاک پاک اکبر ابادم رساند
 دولت استان بوس روزیم کرد اندامین العاقبة بالخیر **رقعه نم ۴**
ایضا مشنوی ای خوشاکز باغ دین کلچین منم زانکه تلمیذ ریاض الدین
 منم جاشنی خوار نمکدان دیم ریزه چین خوان احسان دیم آن ریاض الدین
 در باغ بشهود هیچ کل مناشن یاد در وجود آن ریاض الدین که در علم
 و عمل آمد اندر عصری مثل و بدل علم راجح از برایش آفرید علم خود خبر ذات
 صاحب ندید مایه هر علم را بر داشت **سجده** هیچ بهر دیگران نکذاشته ختم شد
 بر ذات او علم و ذکا چون نبوت بر جناب مصطفی رحل تیر آن سینه نور
 رونق اسلام قرآن خویش شمع قرآن از زبان ادب خوش است راست
 که پر سی ز من سر آن خداوست دیدنش از شمع قرآن خوشتر است
 از شنیدن دیدن ای جان خوشتر است سبدا فها از رونق پذیر
 چون ز فرد مشوک سلطان سریر کر چه قرآن پو ضو خواندن رواست
 نام پاکش پو ضو بردن خطا است منکد ناسن برز با هم رانده ام با و هموم
 فرض مغرب خوانده ام هستم از خاصان آن عالی جناب ذره شد

منتهی
 به
 خاندان

منظور چشم آفتاب گرفتار باد و نباشد منشین می نویسم خط باد و خطم بین
 محمداً مانده نواز احوال پیرا خاتم شنیدنی است بل بکشی که ملازم استان و آفتاب
 بچشم دیدنی است از روزی که بر کوه رسیده ام کوه بلا بر سر گرفته در چشم
 دوری آنچه کس بینا ندیده ام آه دولت حضور را قدر ندانستم که چرخ کینه پر
 بجنگم برخاسته از استان و آلا دور انداخته است آری هر که قدر نعمت
 سزایش بین است که در نعمت نماند باد و آتش کرده خود یافته ام که در کوه و
 دشت افتاده ام مصائبی که در قیس و فرما و انعام یافته بود تنها بر سر
 نهاده اند انقلاب زمانه از کجا تا کجا است زمانی آن بود که کلکشت چمنستان کوچه
 و آلا نصیبم بود و زمانه این که زحمت سنگ کوه بر سر دهنش خار صحرای آلا
 بدر و حرمان جان دادیم جان تازه یافتن بود سخت جانی بلای جانم شد
 با مردم کوهی زلیتن بر من سخت دشوار است انان را بجوان ناطق
 تعریف کرده اند کوهستانیان عجب کسانند که ناطق اند و دانمان نیستند
 مفضل حقیقی فضل الهی نموده ازین دشت آباد بخاتم دهد و سرم را که سودا
 در دولت درو مانع دارد با سنگ استان و آلا مجاورت نجش العاقبه بالخیر

رقعہ ۶۵ بخد مت شیخ احمد بخش و میرد و علی دوستان اکبر آباد وطن
 مشنوی اسلام ای دوستانم اسلام اسلام ای دہراشم اسلام
 اسلام ای ہمدان بادنا اسلام ای مخلصان باصفا اولین آن سید
 کو عظم شان نماید اندر خانہ بیت اسم آن دوم آن آرام جان و دہرم
 کوست احمد بخش والا اخترم یاد الطاف شہا ہرود شفیق چون نماز پنج وقتہ شد
 رنیت نیسم از یاد تان یکدم فراغ باشد از یاد محبان کم فراغ باشما چو
 کان حفظ خدا یار باد اورد و شب صبح و سہ از اثنای راه سامان
 معاد و تم سیر شد و شد آنچه شد امر شدنی اگر میشد عجبی نہ داشت عجب
 اینست کہ ناشدنی شد ظاہر اش شہا ہر کوہ بسر بردن بر سر افتاد
 این شہا ہر در مفارقت شہا کم از شش سال نخواہد بود اوقالی عمر رفت
 کوتاہ کناد اگر عمرم دقامی کند روزے ازین زندان نجات یافتی و بکام دل شمارا
 دیدنی است تا زمان مفارقت بعض از امور ضروریہ ام بتکفل و تعہد شماست
 بر مت شکست در بخت مکانات کہ موسم بارش بر سر رسدہ و تحصیل کریم
 بسہولت و نرمی نہ بطرزیکہ رنج بکرسد و اگر کہ نادادہ قصد رحمت کند

واکذارند که نقصان از دست نه از ما چه مارا غیر از اینکه پیشیزه از مال دنیا
 بدست نیاید مضرتی نیست داورا ابدالا با دحق ما برگردن خواهد ماند نقصان نیست
 نه دروین مضرت اندازونه آنکه در دنیا خلل آرد به شروع بارش الی آخر اگر
 زیاده دست ندهد در هر ماه یک بار شمار را از برای سحائنه مکانات فرستادن
 دازند پرموری و بدر رو که اکثر بند می شود غافل نماندن و درین همه امور بصواب
 حضرت سیدی کار بتن بر دست شماست به بر وزیر و انکیم که قشرب
 بنصف التهار اتفاق افتاده بود ملاقات شما دو ستم ندانست و
 ماشف دارم تلافی این کلفت غیر از اینکه باز آییم و شما را به پیغم دیگر چه
 شدنی است و این عذرتیب شدنی است ان شاء الله تعالی رقعۀ ۶۶
 بخد مت شیخ محمد اسد الله مضطر کولوی یار نامهربانم دوست دشمن شام
 برادر پیکانی شعارم مخدوم دل آزارم سلامیت به انخط که نامزد شماست
 و اسوخت است در نثر همه ما را بیراری از یار و نظم بیان کردن اختیار افتاده است
 اینکس را در نثر بوجه اینکه نظم مرغوب و مطبوع شماست و مرا از جمیع اشیا
 و نیویه مرغوبه شما اجتناب چه دلم دیگر محل الفست شما نمانده و خود بر

سگد لان ندارم * آن زمانه یاد باد که دل یکبار از جهان برداشته در
 شما بسته بودم و کول را بشرف منزل دما دای شما که بر مقصود خود
 انکاشته آری تعشق من است که شما را و کول را نامور جهان کرده است
 و نه شما بشود کول قصه پیش نیت **قطعه** منت افضل الناس است ام
 که تزدوم سب را پاهنر بوده غلط بود را یم چو دریا ختم تو چون این دآن یک بشر
 بوده * تن بجور کج خلقان دادن بصد درجه بهتر است از یاد اخلاق شما که کج
 رشک بهار اکبر باد چه بد است که بهوای کوی شما مفت خود را بر باد دهم
 و آغ بر تن خوردم خوش است که گل از دست شما بردن * در غم ساده رویان
 جان دادن چه مضر است و اد که با انتظار خط شما در خط شده جان حزن اقب
 هزارانده کنم * چون شما قدم ندانستید من تیر بعد ازین بردای شما نکم
 گلب کوی شما البته حق شناس و قدر دانم بود که هرگاه بردر شما
 میرسیدم دم لایب کنان بپایم می افتاد * بے تکلف میگویم که محبتی که در سب
 کوی شما دیدم در شما نیافتم * خطوطیکه بشما نوشته را یکان دادم بآن
 سنگ می بایستم نوشت تا خود جواب خطم شده بسویم می شناخت *

شما خون انصاف ریخته راه صدق و سداد چندان گم کرده اید که اخوت
 در چه محل بعد ازین شمار از انبای جنس هم نتوان گفت: آیا خط اولیسم
 را همان جواب بود که نوشیدید و دوم و سوم چه قصور داشت که جوابش یک قلم
 قلم انداز شد: آخرین که حاوی ضروریات کثیره بوده است جوابش اگر نمی آمد
 صد مرتبه بهتر بود ازین که آمد و در تخم آورد: پیش ازین حرف بی زبانی شما با
 آزارم میشد اکنون چشم بد و در زبان هم دشنه خونریزم گردید ^{نظم}
 نه سکوت توقف باعث آزار من است * سخت نیز نیک بردل افکار من است
 چون بهر حال شدی دشمن جانم آید * دور از جان تو باموت سر و کار من است
 چنانکه درین جهان از شما ملکه رزم اگر خد انخواسته بر همین حال نقل کنم در آن
 جهان دست من و کمر سپان شماست * غلط کردم در آن عالم از برای
 همچو مطالب فرصتم خود کجا * بستی پیوند و امان آل رسول و دست دیگر من
 عام کوثر خواهد بود * پس خوش باشید که در آن جهان هم از من ایمن شوید
 چنانکه درین جهان منم ایمنی نادرید * اگر چه از شما ملائکم ماییده ام و سخت
 رنجیده باز سلسله و بستی انقطاع نپذیرفت و هنوز وقت از دست

ز فرستاده اگر بر راه آسید و بتلافی ما کفایت ^{ند} پیرداختن عبار طلال که بر این کجاست
 از رویم پاک کنید همان دل داده ام که بودم چه در خلوصم فتوری راه نیافته است
 صرف همین قدر است و بس که زبانم از اختیارم بر آید آنچه خادم را بخدمت
 نباید گفت بشما گفته است زبان خامه ام قلم باد که چهره بازبانم در ^{تحت} ساخته
 تا نوشتنی نوشت کاوان و خزان از من بهتر که از خداوندان خود زیر بار اند
 و بر زبان نیارند من از خداوند خود بیک دو نایم رنجیدم و قفل از لب و زبان
 برداشتم شمار از تقصیراتم می باید گذشت به صرف از تقصیراتم و بس بلکه اند
 از عادت خود هم تا دیگر در گلستان صدق و صفای من و شما خزان که در
 ظاهر عارضیه را مدخلی نباشد العاقبه بالخیر **رقعه ۶۷** بخدمت مولوی
 حافظ سید محمد عبداللہ قادری اکبر آبادی **عشوی** این خطبم که سوز و
 اشک است از عبید اللہ سید عبداللہ است و چه عبداللہ که تا من زنده
 او خدا را من او را بنده ام اوست نور افزای چشم ششم او دل و جان
 و من جسم و تنم او مراد خاطر مخزون است او را وای دگر بخون است
 تعب ما تعب و الای او ترا به فخر راست خاک بای او ماد او اندر داغ

خدمت مولوی
 عبید اللہ
 سید عبداللہ
 قادری
 اکبر آبادی
 خطبم

۸۲
پیشام شد ملک جای پری در شیشه ام ^{پارچه} سیدم مولایم کعبه ام
قبله ام جانم دلم سلامت چون از محاذی باغ اعتماد الدوله رخصت شده
در خارستان مفارقت افتادم هیچ پیرس که چه دیدم و از بخت چه بر
رسیدم تا این دم حالتی که بر من رفت و میرود خواهد رفت چه گویم و چه
نویسم ع ^ع بوالعجب شخصم که بے تو زنده ام ^ع حال بیتابی خودم نوشتن
نشد مبادا طلال خاطر عزیز افزاید مرا از برای ریخ و طلال آفریده اند پس
انچه مقدر بر من است چرا بر شام الفام یابد اوقات عزیز شام که در
مبینا در محبت شما بر من بنگارها افتاد در حالتی که من مدت سفر برون
دشوار است خدا آسان کند ^ع کتاب سکنر نامه که بشاه صاحب حال
روده ام چه نا اهلیم که انرا داخل فهرست کتب خود نموده ام لاحول و لا قوه الا
بالله ازین حکایت خود سخت نادم و پشیمانم اکنون بسزای این خرم
بر خود جبرانه میگویم که سکنر نامه از فهرست کتب من خارج و در ملک
شاه صاحب داخل شود انت شاری که یک هفته قبل از روانگی بطبعم
رسیده بود در حافظه ام فتور آورده اکثری از ضروریات را از یاد من

این که بگزیده میرسم می نویسم العاقبة بالخير رفقه ۸۹ ایضا
 از عبیدالله بعد از سلام * میرسان ای قاصد شیرین کلام * چه عبدالله که او
 جان من است جان چه باشد دین و ایمان من است * و چه عبدالله که او آقا
 ماست بنده اویم خدا بر من گواست ^{مختصه} او بود کافی بی غم خواریم * او بود جاندار
 بهاریم او بود جان عزیز من تنم و دوا فادان از دشت مردوم بود من
 تا بودش پیکار شد تن چو از جان دور شد مرده ارشد او بود سیلی من
 مجنون دشم رخت خود زین رو بصر ^{زین} اسیکشم او بود شیرین دمن فرهاد
 من رختم بر کوه دست آویز من * رفتی شعله بر سر آفتاب سامانی
 نظر نمی آید که غلام شما از راه باز گردیده بخد مت شما حاضر آید * تقدیرم
 نشان کسان می برون * خدا کند یقین میدانم که ایام دوری طول کشد
 مضامینی که برای شما اندیشیده بودم در جوشن سرسیلگی همه از یاد
 دادم * هنگام ضرورت هر چه اصلح و انطباق داشت * میدانم که شما
 من از من بهتر خواهند دانست در نیصورت ع فکر ما در کار ما آزار است *
 فدا بعد از جمعه از میر شهاب بهار نپور کوچ است یک هفته میرسم و

قریب یک هفته در انجام مقام میکنم. می خواهم که هر روز یک داخل سهار پور
 شوم خط شما از ذاک خانه بیایم. شمارا درین خصوص بهر چه تمام شد
 سرعت بکار باید برد و خیر و عاقبت جمع عزیزان نوشت تا رسیدن ^{و علی} خط شما
 و دای در دم مرهم زخمم گردد. اگر خدا نخواسته در انجام خبری از شما نیایم
 چنانکه در اینجا یافتیم تلخی خواهیم رفت. اگر در تحریر خط درنگ نکنید خط شما قبل از
 رسیدنم بسهار پور رسیده بجز رسیدنم از دفتر ذاک بمن تواند رسید
 العاقبة بالخیر **رقعه ۶۹** ایضا مشغولی سوئی عبدالله محذوم جهان
 مینویسم خط بعد شوق جان. خط من خط نیست خط بندگی است در خطم
 مضمون سرافکنندگی است ای که خطت زندگی بخشش من است ای که
 خطت راحت جان و تن است نامد از تو در سهار پور خط ناله بخشید
 بحشمت نور خط. از بس انتظار کشیدم افسوس بورود خط شما بمراد
 ولی نرسیدم هم کباب حرمان کوچ میکنم و قافله حشر و یاس را که ملازم
 من است از سهار پور بانباله می برم. آه سهار پور ساز کارم نشد
 ندانم بانباله چه پیش آید. اگر همین آتش در کاسه من است نه من بجا

می مانم نه کاسه من - نارسیدن خط شما از احد الامرین خالی نیست - یا اینکه
خطی که از میر شهاب فرستاده ام بشما نرسیده یا اینکه رسید بگر بخریر جواب
سرعت لافقه بعمل نیامد در صورت اولی شما را چه جرم است مگر در ثانیه
جرمی که بقتل محمد بر سر قاتل می افتد بر شما لازم آمد - توبه توبه خاک در دامنم
چه می گویم و چه می نویسم دشت صحرا می سفر از شهرستان ادب چند
دورم پیر که بحضرت عزیز شما بی ادبی میکنم و از کرده خود نمی ترسم استغفار
شمارا که خدا تعالی از لوث جرائم مبرا آفریند است بجرم منوب کردن
مرتکب کبائر بودن است - صواب آنست که بیقین بدانم که اگر خطم بشما
رسیده است جواب هم فی الفور داده باشید مگر از نا احتیاطی و تا صدان
که گاه گاه در باره خطوط رو میدهد بمن نرسید - بخت بد من نه محض از شما هجوم
کردن بس بل طالع نارسایم از خط نیز محروم داشت مگر آب حیاتم در
ملک پنجاب جبر خاک مذلت ریختنی است و انباله شهدم بودنی - چه خوش
باشند که در انباله هم از شما خبری نیایم و قالب هندی گرده در خاک پنجاب
خونش بیاسایم - تا مرا از سفر شعله مفت نجات حاصل آید بشمارا

اند برای زیارت درگاهم سفر ملک چناب برسد افتد فردا یارب این آرزو
 مرا چه خوش است * تو بدین آرزو مرا برسان * العاقبة بالخیر رقعہ ۵۰
 ایضاً مثنوی در جهان عدم دوشی باشد محال * نایدت امکان
 آن اندر خیال ^{بسیار از این} بودن روح مجسم در جهان ^{در این دنیا} زندگی جسم بی روح و روان ^{چند}
 زیر چرخ این هر دو چیز کس میابد ^{بسیار از این} رخ به بیداری نماید نه بخواب *
 یک منم تنها که هر دو دیده ام ^{بسیار از این} کل ز کلزار تعجب چیده ام ^{بسیار از این} میر عبد اللہ
 کہ میر نیک خواست در جهان روح مجسم جسم اوست ^{بسیار از این} وہ چہ عبد اللہ
 کہ نام پاک او بر زبان دادن نشاید بیوضو ^{بسیار از این} مجمع اوصاف و اخلاق نبی
 است ^{بسیار از این} وارث میراث جد خود علی است ^{بسیار از این} فاشش از نور ولایت ممکنی *
 خود ولی ابن ولی ابن ولی ^{بسیار از این} کردن خدای پایہ بر عرش ^{بسیار از این} عرش ^{بسیار از این} رتو بجاک است
 بنشین گرید ابر علی داری هوس ^{بسیار از این} چشم بکشاسوی عبد اللہ و بس
 ہر کہ اورا دید چون من محو شد صورت عفاش بدیکر خوشد ^{بسیار از این} در خواہی
 دیدنش ہر صبح و شام ^{بسیار از این} در رشن بر آسپ سنگین کن مقام ^{بسیار از این} النور
 روح مجسم جسم اوست ^{بسیار از این} جسم پاکش بیکمان روح بخوست *

بسم بی جان زندہ دور از دست منم هست یک شئی او و دیگر شئی منم *
 غیر ممکن صورت ممکن گرفت صاف ضبط منطقی از جا بر نیت کرد وین باشد
 ترا شک و گمان خط بین کائنات از تن شوی جان مخدوم سیدم مولایم
 امام پیشوایم سلامت در انباله رسیده هنوز جا گرم نکرده بودم که خط شما
 رسید مبنی از سه ہار پور بحالت ناکامی روانہ شدہ بودم در وانکی خودم
 را با تراب سفر ملک عدم قرار دادہ بل تصمیم غم شدہ بود کہ ہمیں کہ انبالہ
 میرسم جان میدہم خط شما ظلم کرد کہ مرا از منزل مقصودم بازداشت چنانکہ
 در سه ہار پور نارسیدن خط شما باعث ناکامیم کردیدہ بود ہمچنین در انبالہ
 رسیدن خط موجب ناشادیم کردید بہر حال شمار از دستم نجات نیست
 اگر کام نمیدہی می جو شدم و اگر مرادم می بخشی ہم نمی خوشم * توئی کہ با بچہ
 منی نیازی دمنم کہ حق و ناحق ترا الزام میدہم * توئی کہ با عاشق معشوق
 مزاج خودت ببری بری * و منم کہ با معشوق عاشق مزاج خودم بر سر
 پر خاشم * درین سفر عظم ہز جانماند و خود از روزیکہ با محبت شما سر و کارم
 افتاد عقل دیگر چہ کجایش ماند اینقدر البتہ بود کہ در صحبت شما با دو میان میانم

اکنون که از شما دورم بالتذکره به هیچ نمی مانم : اندوه جدائی شما از شهرستان
 اینست صد فتنه و دور بوده است : از غم دل چه نویسم امری که حد
 و نهایی ندارد کسی از آن چون حرف زند : خدا صبرم بخشد : خط بمضونه که
 نوشته اندستم کرده اند سر و دستان یاد دادن و آتش در پنبه زار
 زدن : از مصلحت است : من چه کنم که از اشتیاقم حریفی بر زبان شما
 بگذرد : چنان دانند که از سفر کردم خاشاک کوچه شما کم شد از برای
 من طول بودن : از زیر کی است مرا بر حسب عالم باین الفاظ یاد کردن بس
 قمرالدین با ایمان بوده بدانند از روزیکه سفر کرده بهمه وجوه خیریت داریم تو نیز
 هر جا که باشی با خدا باشی : شایانست شوم رتبه خود نمی شناسی
 ورنه با مثل منی تواضع کنجایش نداشت : بایستی حال قدرم افزودی و قدر خود
 ملحوظ فرمودی مگر خود غلام شما ام شکر رحمتیهای شما نتوانم کرد غ
 شکر نعمتهای تو چند آنکه نعمتهای تو : از تحصیل که پرسیده اند مصلحت چنین
 میدانم که تا باز رسیدنم در منطق تاخیر کنند این چند ماه را که بفضل و کرمه
 بحشمت زدن میگذرد و تحصیل حکمت بسر برند : می ترسم که در راه دشوار

گذارِ منطوق تنها جانم **پست** آدم بادیده غنبارِ خویش * بر سرِ اظهارِ جلال
 زارِ خویش * سپایانِ نور دیده تا انباله رسیده ام و عجب که بجایِ رسیدن
 هنوز شمله دور است معانی که در اثنای راه بر سرم رفت نهی هیچ
 آدم زاد نصیب مباد حیرانم که چگونه **متمحل** آن **مقدم** مرا از خود چنین توقع نبود
 باری جفاکش بر آدم * راه از حرا میان پیرِ خطر است روزانه رفتن و شبانه
 بر چوکیدارانِ ^{اجره دار} اجیر اعتماد روا نداشته اکثر از شب به پیداری بسر بردن
 محیبتِ روز و شب است اکنون ^{چند} ربع از سفرم باقی است انشاء الله تعالی
 این مرتبه که از انباله باری بردارم بر شعله ^{نور} فردا شست دست میدهد تا خطم از
 شعله بشمارند خط فقر شد مباد اریکان رود و بنده همین که شمل
 میرسم نشانِ منزل و مقام خورم با مکنوناتِ خاطر می نویسم العاقبة بالخیر
رقعه ای ایضا مشغولی سید آرام جانم را سلام سید
 روح و روانم سلام اسلام ای قبله دنیا و دین اسلام ای کعبه
 اهل یقین ای تو آقا و منت ^{منت} کمتر غلام ای ز تو یابم من ناکام کام
 در غلامی تو نماز نام بخویش بنده ات بودن ز آقائی است بیش * جناب

سیدم - وایم سلامت چه طائر تیز پروازم که همین که از اکبر آباد بال
 پرواز گشادم بشعله رسیدم و از سعادت بخت و حسن اتفاق آنکه
 به جان روز که پابر شعله نهادم خط شمایا فتم بالتد نعمت غیبت قبه
 یافتم سراج و ورودل یافتم انچه مردم بجان آرزو کنند مفت یافتم - مراد خاطر
 نامراد یافتم - هر چه میخواستم یافتم اگر خشم گیری گویم که در خط تو خود ترا
 یافتم - خطیکه از انباله فرستاده ام یک دور و بعد از ابلاغ خط خود تا
 یافته باشید - از چگونگی این کوه هنوز هیچ نتوانم گفت که تازه دارم
 و هیچ تجربه نگرده اینقدر البته دانم که هوا خوش است و آب اگر چه سرد
 است مگر در ماضی فتوری آرد من برین کوه خیریکه فی الجمله هم مرغوب
 خاطر تواند شد نیافتم ام مان مگر سیدی مخدومی میرنذر علی شاه رفته ام
 بزیر تش خندان شادمان شدم که عجب است که شادی مرگم شد
 حیرانم بخت چنین سعادت از کجا بهرسانید که دولت ملاقات سید و لا
 در جانت بدستم رسید - این کوه وحشت خیز جا که از وسع جان بر
 و دلنواز قدرت خداست و بیرونش آشگاه باز آرد رفته بودم ناگاه نظرم

بر سیدم افتاد که در بازار بطرف بالاخانه متوجه و با شخصی هم کلام بود نزدیک
 من و هفتش خاموشی استادم چون از مکالمه فارغ شد گفتم از بنده
 هم سلام همین که آواز من شنید با هر جست و در آغو شدم کشید و گفت
 ای فلانی تو و شمله از چه روست گفتم قربانت شوم آقا بخت بدم درین
 روز سیاهم نشاند × عالم متغیر دیده از سر شفقت پرستید که آیا بیمار
 بوده گفتم نه خیر بیماری هم درین عالم پاکسی است از من بد است صحیح و
 سالمم و زنده ام × از اخلاق و اشفاق که خاص دوست چنان مالم شد
 که بکاری که رفتش بر ضرور بود نرفت و مرا بمنزل خودش برده تا عرصه دراز
 پرستش عالم فرمود من متفحص حالش ماندم از شما و منشی صاحب هم
 استخبار گردانده باظهار خیریت شما جمله عزیزان اطمینانش کردم × اکنون
 وطن غالب است که گرمی و برسات هر دو موسم بر کوه بر سر شود و محذوم علی
 همراهشان نیست چون آدراندیدم پرسیدم عزیزم محذوم علی کجاست
 فرمود در وطن × گفتم بخوانید آخرشش هفت ماه بر کوه قیام شدنی است
 از من خواهد خواند گفت چه حاجت است گفتم سیدی لفظ حاجت را بجهت

معنی بر زبان دادی آیا باین معنی است که او را بخواندن چه حاجت است یا باین معنی
 که بر کوه برآمدنش چه حاجت دارد بخندید و گفت که شاید از نیاید کفتم همین
 که آمدنم می شود بلا تا مل دوان دوان می آید آه سر و کشید و گفت که او پروا
 تحصیل ندارد آنقدر بد راه داد و باش وضع شده است که آنچه حاصل کرده بودیم
 از دست داد و حیا و شرم را یک قلم خیر باد گفته در خرابه آوارگی افتاده است
 آنوقت چندان ازین حسرت گفت که مرا طاقت شنیدن نماند و لم بهم برآمدنم
 آن سعادتش چه شد که این شقاوت لازم حالش آمد تفاوت از کجا تا کجا است
 چون میر صاحب را در مخصوص از حد افزون ملول یا ختم و الحق مقام ملائک است
 از برای رفع ملائش هر چه توانستم بر زبان دادم با دوی محقق آن از راه رفته را
 باز براه آورد و دیگر از آنچه نباید بر کنار دارد محذوم و در قم تمام شد و بسیار از
 مظلومات خاطر منور باقی است چون وقت دواک از دست میر و ناچار
 همین مختصر را که سر سری نوشته ام می فرستم از عقب آنچه در دل
 دارم می نویسم ان شاء الله تعالی العاقبة بالخیر مرقعه ۷۲ ایضاً
 مشنوی ای جناب سید مخدوم من ای جناب سید معصوم من ای

جناب سید عالی مکان یادگار چرخ اندر جهان نام تو ای سید عالی نسب

بی طهارت نادر اصل ملک آب کوثر بایدم بهر وضو تا بهفتاد آب سازم

شست و شو جد خود را که از راه کرم غوطه سرتاپا دهد و در کوثرم بعد از آن

هر لحظه هر دم هر نفس خوانم عبد الله عبد الله و بس هیچ دانی ای حبیب

باصفا من بعد الله چرا هستم فدا او بود مولای من آقای من اوست مطلق

دل شیدا ای من طالب او یم و او مطلوب ماست از دو عالم یک کعبه او

مرغوب ماست عشق میدارم بعد الله همان داشت بر جدش نصیر ^{نصیر} نه دین

عشق کرد او با پدر من با پدر من نصیر وقت خود هستم قهر تو خطا بر من بگیر

ای مدعی خوانده ام ابن علی را چون علی ابن را دیدم جواب اندر صفات

بر آبش از من تحیات و صلوات ابن را گفتن جواب نبود خطا تو خطا بر من

ایمگیری چرا سیدم مولایم سلامت شما میدانید که بر شعله

رسیدم و من بدین راه که از شما دور افتادم میدانم که بجای نرسیدم

و باین نظر که دیده از دیدار شما محروم شد هیچ ندیدم نهیهات گفت بای

کلک صفتم بر خار و خار را مجروح بودنی بود و چشمم که بتماشای دیدار

شما خود داشت چنین چشم زخم عظیم آلودنی می خواهم که بر خود بهای های
بکریم و سوز دل بر او چشم بیرون داده آتش در کوه زخم می رسم اگر ملک شما
نمی بود مثل سردوشمن بشکستن داد می چون برد گیران دستم نمیرسد با خود
بر سر بر خاش بودم چه دشوار است محض با نظر خط شما نیز یکم در نه باز بستر
سرد کارم نموده است و بیکار زبیتن خود بچه کارم آمدن درین طوفان
بی تمیزی سیدی میزند علی شاه صفا اگر نبود یی کار بر من دشوار بود هم او
که صحبت جان پرورش غم غلطی کند هنگام تحریر خط مضامین رنج و الم خندان
هجوم می آرد که حافظ بر ضروریات تنگی میکند و همه از یاد میرود قضیه گو که
را بار خواستم که بشما نگارم فرصت دست نداد این مرتبه می نویسم که شما را
تندر عطا الله باید رفت و از حال اهل گو که و معامله داد و ستد پرسید
و اگر او از سفر کرد غم خبر نداشته باشد باید آگاهیند تا بداند که او از میان
رفت و کارم با همین کان است و در جمله گو که نشینان و ثوق و اعتبار
محض بر احمد بخشش است و پس که او را از خلوص البته بهره هست دیگران
نیز شاید بموافقت او تن در دهند و با عطا الله بخوشش معامله می بینند

و نیز از حال کوکبه نشینان که در باب درس و تدریس چه طریقه آسید
 کرده اند و مولوی امیراد علی یا مولوی نجیب الدین کاهی دارد و وقت ایشان
 می شوند یا نه آگاهم فرمایند و کیفیت تحصیل خودتان و وقت رفتن بخداست
 حضرت استاد می نیز بنویسند العاقبة بالخير **رقعه ۳۷ ایضا**
 عشقوی ای قمر بر خیز و سر کن داستان حال خود بر سید خود کن عیان
 سید و الاسکان عالی مقام افشیر سادات عبداله نام ای قلم جانم با گردان
 تو ای ورق روحم فدای شان تو ای قلم جان مرا بنواختی نقش نام سیدم
 پرداختی ای ورق قدر تو ام معلوم شد بر تو نام سیدم مرقوم شد *
 سیدی مولای عالیشان من سیدی جان تن پچان من سید
 کوهر بر دردم دواست سیدی کو دین ما ایمان ما است سیدی کو ملک
 جان را نهد است سید کنز هر چه گویم برتر است مثل او آقا برای من
 کجا مثل من صد بنده بهر شش جا بجا باشد او رانده مثل من بسی
 مثل او خواه مرا ناید کسی افتخار منده او بودن است سزای من
 سر پایش سودن است از حضورش تاجد افتاده ام در غم در غم

بلا افتاده ام نیست تا دوست از سلاش بهره ور دستم از درد گرفت نماید
 سرم بر خاک پایش جانکود زین غم آدرک گردن بدرد غیر ازین نبودم تا
 دیکرم باشد آن یائی بخارین و سرم حضرت مولایم محبت دلربایم سست
 نامه کرامت آگین اعجاز قرین رسید خاطر ناشادوم را بچار موج اضطراب
 انداخت خبر آشوب چشم آن مردوک چشم اینسانیت روز روشن بچشم
 تیره ام تیره تر از شب تار ساخت چه چشمه اختر کسم که از اسباب جهان
 صرف خط شمای بود که غم غلط میکرد این مرتبه آن خود باعث غم شد و مابه لدا
 مابه المرض شکر وید من برای چشم خود میگیریم که از هفتۀ عشره چو پیش
 آمد که گوشه چشم خانه ام دمی از جنبیدن آرام نمیگیرد مباد ازاری پیدا
 آید اکنون دیدم که آن جهیدن نه ماوی بود بل صدمه که شدت درد بر چشم
 مبارک میرسد عین بچشم میرسد و باعث جنبش و جهیدن گوشه
 چشم همان بود و بس هوشم پراگنده شد اله تعالی جلد تر شفا داد
 کاشش جهیدن چشم از مایات بوده موجب زوال چشم شدی
 تا نخط را که حاوی جز درد چشم است چشم ندیدم که از آن چشم دید

بسم الله الرحمن الرحيم

خط با نوشتن باظهار و نیاداری پرداختن است چون عرض از دریافت حال
 است پس برای رفع تعلیق و تفکر نوشته شما کافی خواهد بود خدای رحیم برود رحم کند
 از خیر و عافیت صابرا ده فرخنده فال بر خوردار عبد الرزاق طال عمره و خرامید نشین
 پای خود مرا آگاه سازند و آئینه مدام از اخبار را خیارش بنوازش خاطر مخردم میسر
 باشند العاقبة الخیر رقعۃ ۳۷ **ایضا مشوی** این خطم کز فضل حق
 خواهد رسید در جناب پاک عبد الله شهید نیست خط هست از غم و دردم کثرت
 می نویسم شرح ریج بی حساب ای جناب سیدی آقایی ما مقتدای دین ما
 مولای ما با تو عبد تو قمر شد یوفا همچو قنبر کز علی گشته جدا کرد قنبر معصیت
 با مرتضی در جنابت از قمر سر زد خطا انجناب را از غلام آمد به پیش این
 نیز آمده از عبد خویش بیم و ترس یوفا باشد غلام در جهان بی شرک باشد
 غلام قول مولای من دجبر شما نیست خیرم در غلام آمد بجا من ز تو گشتم
 جدا بد ساختم تیغ عصیان بر سر خود ساختم بی تو ادا قاتم خراب است و خراب
 بی تو نبود زندگیم در حساب زندگی آن دم مرا بخت خدا کاب از جور فته باز آید
 مرا اعنی از فضل خداوند جهان کردم از سر کرده یا سوسیت روان x مولایم

جانم با گردان تو باد و درمی شمارا از این نیت خارج کرد گاو و خر بر من ضیلت
 دارد کیفیت از خود رفتگی بعلم الیقین میدانم اکنون بخت الیقین دانستم آه
 نیز یک کاری قضا تماشا کردنی است بعللی را که بسیر کلزار کوئی یار خر کرده
 بود در کوئی که گذر گاو زاع و زغن است در قفس کرده است ^{قطعه} سر من
 لایق سنگ درت بود قضا بر سنگ کو هوش ^{تفت} ایگان زد ^{سخت} سر کش
 بود سنگ کعبه بالین بسنگ کوه بر پائی بتان زد ندانم ایچه حکمت بود یا با
 که اختر فال نامم انچنان زد نامنه فرحت شمارم باعتبار آنکه مشعر غیریت مزاج
 شمارم جلد غیر از آن بود تکیه بخش دل مقیّر ام شد و باعتبار آنکه کوا ایف ^{سمی} می
 مقدمه از محکم حاکم اعلی و بحال ماندن حکم حاکم ادنی از مضمونش میتر او بد باعث آزار
 دل زارم کردید شمارا از تند پر غافل و عاقل ^{باید} نباید بود و بر رفع شر بد معاملگان
 آستین مالیده بوجه حسن ^{باید} کوشید ^{باید} میدانم که از امور متعلقه فصاحت ^{باید} کارنا
 زانده نداری مگر از نصب ^{باید} مختار کار و بواسطه او پیروی کردن دین ^{باید} باب بار
 نمائند در مقدمه و فلانی ضمانت نامه از بنجامر شب کرده فرستادن اگر چه
 شعور نیست مگر اینقدر در ^{باید} سر استحقاق نمی توانم بود و ازین کار در گذشتن

هم ناگوار پس درین خصوص دو تنه پیر بنده منم می گذرد اول اینکه بمیر صاحب و
 شیخ صاحب اعتماد اتحادی که با ایشان دارم خطوط نویسم تا شاید
 پاس خاطر م رود اداشته دو سه ماه صبر کنند و مطالبه ضمانت را در حق تعویذ
 اندازند و اگر این امر از اختیار ایشان بیرون باشد و تاخیر نتوانند کرد پس
 تدبیر دیگر اینست که شما ضمانتش شوند در حضور شما بنده ضامن او
 هستم و مرا حضرت امام ضامن علیه اسلام ضامن است هیچ پیش و پیش
 نیندیشند و تدبیر این کار چنان بکنند که کار بیرون نکند و در تحریر کیفیت
 بارش بتقید تاریخ و روز و وقت و شدت و خفت ^{زیادتی کمی} که شما را تصدیق داده ام
 این را بپایانده اند و بر سر خشم نگیرند قید تاریخ و روز مفید آنست که
 فصلی که در میان دو باران واقع شده باشد معلوم گردد و وقت مفید این معنی
 آنست که در باران وقت و به وقت تمیز کرده شود چه باران بعضی اوقات خوب
 اذیت مردم میگرداند و مقدار آن برای آنست تا نقص و کمال باران بدانم چه
 اکثر باران خفیف در حساب باران محسوب نمی شود بلکه آنرا ترشح خفیف
 می نامند و شدت و خفت مفید آنست که باران شدید و تیز اگر چه

شمر خواند کثیره است لیکن اکثر آن موجب طغیانی سیل و دریا میگرد و دلبس در آنچه
 خفیف و نرم و دیربار می باشد بر راعت فائده می بخشد. بهر حال قیود مجوزه ام
 خالی از فائده نیست چیرا شمار آور نوشتن آن چه در دست است شکر کنید که بشمار
 قطرات باران شمارا مأیوس نموده ام ورنه مشکل می افتاد. آدمم بر سر چش
 و بیکانه شدم از عقل و هوش سابقا که از مقالات میر صاحب بقلم آورده
 رنجم داده بودید آن ناخوشی تا حال ملازم خاطر است حیث که اخیر شب باز همان
 آتش در کاسه یا فتم رنجم نه محض برین است دلبس که او چرا دروغ گفت بلکه برین
 هم که شما جرات قدیقش کردید افسوس و افسوس پست گفته گفته من شدم
 بسیار گو لیکه عبد الله شد سراج. بر ساد و لوحی شماری رسم
 و شمارا کار با مردی سخن ساز افتاده است نشود که شمارا رودی بیازا
 بفروشد چنانکه یوسف را فروخته بودند علی بنیتا و علیه السلام و زندگانیم ضربت
 تلاش و جستجوی شما گردد حافظ حقیقی تا باز رسیدیم شمارا از دست
 چنین کسان در حفظ و آنان خود دار و آمین العاقبه بالآخر رقعده ^{سینا}
 مثنوی ای عزیز خاطر غمگین من قبله من کعبه من دین من ایا

مد او ای دل نمیدکان مرهم زخم تن رنجیدگان ای تو در هر شکل ماکار ساز
 دل نواز و جان نواز و تن نواز ای که خطبست ما را زندگی بر خطبست ما را است
 خطبندگی ای خطبست سرمایه عیش و دام راحت جان من ناشاد کام
 ای خطبست بهر علاج درد ما خوش مجرب سحر تسکین فزاینده آغای دل نوازم
 سلامت نامه و الا مفاوضه معلی بزمی که انتظار از حد گذشته بود و توقع
 ویر که این مرتبه خلاف عادت شما از شما سرزد و اهمه صور کونا کون
 میتراشید و خفقان بناخن منظمه های رنگ برنگ دل می خراشید و زخم
 در و در آورد بلا تکلف می گویم که سیجائی کرد اگر بر هم نشوی بر سیجائی فزاتر
 نشست مرده صفت بوده ام حیاتی از سر یا ختم به صحت و سلامت ملازم
 عیض لطیف باد ویر فرستادن از چهره رو است تاریخی که برای ایراد خطب شما
 مقرر کرده ام خلاف آن چیرا اختیار می کنید خطب بر شما گرفتن خطا است
 پس با ادب در نیوادی رخصت سخن ننیدد بهر حال دیر آمد درست آمد
 آینده را همچو دیر دور نگان نباید نمود و از تاریخ مقرر شده افراط و تفریط نکرد
 آنچه مقرر فرموده اند که عنقریب خط دیگر میفرستم شمرده است که اگر بوفای خط

جانی دیگر در قالم و مد نام برین احسان که در پیش هر و پیش خاصه شماست
 اکنون بی صبرم گوی ^{بر خط} رسد قربانت شوم در ایفای این وعده تاخیر نزد شما را
 خط خود بتوشل داک ^{بر خط} فستادن چه حاجت است ^{بر خط} گیتی از نیت عادت بر آوی ^{بر خط} پیر
 اظهار کرامت بکن اعنی چنانکه بوعلی قلند ^{بر خط} مطنون خاطر قاسمی خوش بر ^{بر خط} بخل
 ریزه نوشته در چشم زدن بصحابت ملائک از کرناں بدلی حضور پادشاه زمان
 فرستاده بود تو هم خط نوشته و تحریر مکنونات خاطر اقدس ترسین کرده ببال ملک
 در بند تا در آن ^{بر خط} واحد گدای کویت برسانند بنده خود را در بلای انتظار انداختن
 چه صرف خواهد داد این ولایت که داری بچه کار خواهد آمد دین زور باطن را دیگر
 چه صرف خواهد بود العاقبة بالخیر **رقع الیضامشوی** ای تو خود
 را مکن ماتم سرا ^{بر خط} بی خرد از قید غم یکدم بر آید شمله زیر پا و کوه غم ^{بر خط} شد
 دو ملک آسیابری بسر خط ^{بر خط} آفت بخوان دشتاد باش خط رد کش
 بر طال دلخراش گرچه ممکن نیست در بحر جیب رفع غم از خاطر ای بد نصیب
 لیک خط هم هست آخر خط یار نامه ^{بر خط} بر قوه دست نگار بر نه ^{بر خط} چشم
 کن تو نید جان در جوارش با ادب بکش از بان مصلحت نبود زبان تو

بحکم خود افکار مرتضیٰ اندر پیام خامه را آموز سحر سامری از زبان خامه گن
 جادوگری خامه ات استاد و خود تو استاد یک تو ذیک خامه شد و استاد
 سازمزدن یک دوسه اشعار خوش کن حضور ^{من} رسید خود پیشکش سیدی
 سلطان ملک جان ما یوسف میر دل نالان ما سیدی کو در دلم دارم مقام
 راحت جان من عبداللہ نام بحضور ^{بچار} او شدم من بحضور دور ^{بچار} ایشان از ملک عیشم
 کرد و دور الامان از دوری او الامان دار زین دوریت خوشتر بگمان سیدی
 خط جان نوازت رسید حیرانم رسیدش بچه عبارت نویسم و در دوش ^{ایچہ}
 عبارت تعبیر کنم غمرا زین گفتن ندانم که بچم بیاری گری بر خاست و نعمت غیر تر
 بجیب و دامنم در آمد مبتلای تب لرزه بوده ام همین که خط رسید لرزه خیز ^{ناخوشی} گفتم
 چنان صحیح شدم که گویی هیچگاه مرضی نداشته ام ^{من} فرد بود روح القدس اندر
 خط ز پار قمت کرد خط تو بمن آنچه مسیحا میکرد ^{من} بر روز در خط اعجاز نمط
 سید من علی شاه صاحب که از خط مهر در شفقت دیوانه ^{من} است بیاید تم
 شریف آورد و برسد که چونی ^{بچار} وجه حال داری کفتم خط سیدم بداد ایکم
 رسید صحتم بخشید خط را برداشت و شاد شاد از اول تا آخر بر خواند ^{پیری} ایچہ

از اضطراب خاطر نازک بمبارقت این هیچکاره نوشته اند بجایم گویم که بجا
 کرده اند محذوم بکر مهایی بے نهایت چراکستخ و مغرورم می کنید مرا این رتبه
 از کجا بهم رسید که در دل عرفان منزل بگذرم من آنچه که من دانم و توانی که
 خود را ندانی و منزلت خود شناسی آری مثل عمر بلند نظری پاکبازی تا ترا
 به مقام و منزلتی که توئی تقاضا ننماید مقالات میر صاحب لکه که منقول بود در
 خنده ام آورده اگر چه جوش گریه فست خنده نمیداد مگر با وجود عدم فرصتی بے اختیار
 خندیدم خدایش نیکی و داد این شہمت چرا بر من بست و درین پیرایه روی چاقه
 دید عجب ترانیت که شمارا گوش بر آوازش بودن و بر سجده و ناسمجیه
 ایمان آوردن خوش می نماید شا باش شا باش اعتقاد بچنین باید شما
 اگر چه عقل کل طفل و بستان شماست مگر نیک را از بد شناختن هنوز حاصل
 نکرده اید بدسوزی فهمیدن کار من است و سره را از ناسره تمیز کردن
 کار شماست العاقبت باخیر **رقعاً ایضاً غزل** هفتاد و نهمین از
 کفر و از دین ضلالت است بنده عبد الله ام با او سر و کار نیست بی
 برید شیخ و نه بر بمن را چیلد ام بنده عبد الله ام با او سر و کار نیست

گرچه بسندم بحشر کشتی گویم فاش بنده عبدالمعظم با او سروکار منست
 پیر من اوستم او یارم او غمخوارم او بنده عبدالمعظم با او سروکار منست
 نی غلام شاه دنی شاه غلامم قمر بنده عبدالمعظم با او سروکار منست
 سید آرام جانم سلامت مفاد من کرامت طراز رسید چندان سعادت
 بخشید که مزیدی بران مستور نباشد از اوقات شبانه روزانه ام که استخبار
 رفته است ای محذوم دل نواز من چه گویم اوقاتم خراب است خانه مفارقت
 خراب مراد و خرابی اکلنده منک از زمان مفارقت الی الآن حرفی ازین باب
 بر زبان نیاورده ام سببش اینست که این قصه گفتنی داین حسرت بر زبان آوردنی
 نیست از شماست آنچه بر ماست اکنون که پرسیده یکی از هزار داند که از
 بسیار بقلم میدهم گوش بمن دار و اوقاتم بدو قسم انقاسم یافته است معنی
 دظا هری اما اوقات معنوی چه از روز و چه از شب نذر شماست اگر دل است
 وقف یاد شما و اگر لب است مخمور شماست در حرم سرای باطنم غیر
 شما را مدخلی نیست دل بیار و دست بکار دارم و اما ظاهری بس آنچه
 جز او قهر خود را با بند آن کرده ام نیست که بنجام فخر که اکثر بعد فوت وقت

از بستر خواب برخاستم روزی میکرد و روی سیاه خود از آب بشک
 حشر شسته قریب یک ساعت بمطالعه کتابی از کتب که با خود دارم
 می پردازم و تا آنکه ده ساعت از روز زده شود بخیر آنچه ضروریست تن در دادم
 ضرور می افتد من بعهه طعام که من انرا می خورم بل هو یا کلنی کا کل الکثیری
 یحیی و انتقبض بهذا الدلیل الوقوعی انشاء اهلته الفاعلیه عن الکثیری کا جوزه
 النحوی بل هو اهل للفاعلیه و قاده علی اکل الیعی طعامی قاده علی اکلنی و زیبار
 کرده مهال قلیان بلب در گرفته بیبانه دود تنباکو دود دل سوزان از پرده جل
 می برآیم بعد از آن در بنگاه رفته تا ظهر بکاریکه نوکر آنم مصروف می مانم بعد
 برخاست اجرام زیارت حضرت سیدی میرنذر علی شاه صاحب کورین
 عالم تنهای سونس و غم خوار من است می بیندم و عصر با او میگزارم چون وقت
 قشبه بمغرب میرسد بسکن خود باز آمده مغرب دعش گزارده دعش ابصر
 ناگواری تناول کرده یک یا دو ساعت بمطالعه کتابی سپر برده چاکه از
 ضروریات است اشتامیده بر بستر خواب دراز می افتم و شب را بجا می آورم
 بر پیشان بروز می آرام می شنیدی که چگونه شب را روز و روز را شب می گفتم

رباعی روزم بقدر تو میگرد و شب شب هست بخواب با خیانت مطلب
 روزم اینست و شب چنین است قمر روزم عجیبی هست و شبم نیز عجیب x این
 زیستن نیست بل زندگی را بلطائف الحیل گذرانیدن است زندگی آن نبود
 که روزانه بخدمت جناب افاضت انتساب حضرت حافظ صاحب دشبان
 بر آستان شما و جناب منشی صاحب رسیدنم روزی بوده الهی این
 روز و شب را بهمان روز و شب مبدل کناد چنانکه آنرا باین تبدیل کرده است
 حکام وقت را از موکل میرزا علی شاه صاحب بنا بر نافرمانیهائی که از او بوقوع
 رسیده ناخوشی در میان است عجب نیست در اساس ریاست او
 متزلزل افتد اگر حال خودش را گذارند ریاست مفت اوست ورنه انداز
 بد است اگر چه حکام معدلت نظام را تخریش مقصود و منظور نیست و خود
 تشنه را بایزای روبا ضعیف مصلحت نباشد مگر او خود از کوتاه اندیشیهما
 تیغه بر پای خودش زد و مصدر نافرمانیهما شده این خرابیهما بر سر خود
 آورده است پس خود کرده را چه علاج العاقبة بانخیر **رقعاً ایضاً**
مشوی ای قرش که خدا کن ^{بدری} مستقیل کاندت خط غریز سر دل خط

وحی از عالم بالا رسید گوز ملک زیر بر اعلی رسید ^{برین برین تکیه کرد بر زمین و آواز} بود وحی انبیا حکم خدا
وحی ما باشد خط مولای ما خط آقا بهر فخر بنده گان ^{پیکمان} باشد چو وحی
اسمان خط ازین رد گان خط مولای ماست طرف دست آویر غزتهای
ماست بهر استحصال فخر حجاب واجب آن باشد که بنویسم جواب
مخدومان بنده نواز خط شما رسید دل بخریر جواب رغبت نمیکند چه
وقت آن رسیده که از کوه رخت بر بسته رخت خدمت رسم مطالب
که عنقریب بمکالمه زبانی ادا تواند شد چرا بواسطه نامه و پیام رایگان
داده شده خبر است که آخر رمضان کوس رحیل زنند مردم احرام حج ^{بعضا}
می بندند مراد فطر احرام حج و طواف ایستان شما واجب آمد رباکی
خوشایید فطر آمد بجاه و لطف و سامانی و میدید شوق طواف ایستان
در تنم جانی ^{در تنم جانی} قسم دیدن رخ جان و جان کردن خدا بروی کرا از من
برسی این بود حجی و قریبانی ^{در مکر و مات کوه از بس سوختم و ساه}
آخر معنی گریه این معنی ^{ازیده} لغت ^{در ایستاده} سیرا ^{در ایستاده} تحمل کرد و ماه صیامم کرده کارم کشا
نستی روز بی خور و نوش بسر برده بدولت دیدار شما رسیدن

صفت است نتیجه و صوم من بهتر ازین چه خواهد بود که عنانم بطرف شما
 کشیده میشود و عابدان جزای طاعت خودشان جنت از خدا خواهند
 من عقل دشمن ^{نیت عین} نیستم که نفدر اگذاشته بطلب سپه شتابم به عوض راجر
 صوم خود کو چه رشک فردوس شمارا از خدا در خواستم چون خواهم
 درست و مطلوبم بجا بود خدا نیز پسندید و مرا دم در داد باقی ماند جنت این
 پروای دغمی ندارم خاک آستان شما گردیدن عین بخت رسید
 مخدوما این مرتبه کاره کردم که در رمضان آب نخورده ام به بست و نهسم
 شعبان وقت ظهر جرعه چند نوشیده بودم زان بار تا ایندم که عرشه ^{ثالثه}
 یک شلت پیری شده با آب سرد کاری ندارم بعد عشا طعام خورده
 نمی خیم صبح صائم بر میخیزم ^{در صبحگاه} اطلاع این امر شما از برای است تا بدانید
 که دل داده شما از اسباب حیات هم بے پرواست ^{چنانچه} این مرتبه از راه دینی
 می آیم تنهای زیارت جامع دہلی و درک جموع که از عمری ملازم دل و
 جانست بفضل بخصول خواهد انجامید از مطلوبات شما و منشی صاحب
 هر چه بدست می آید از دہلی خواهم آورد ای غم خواہ من غمی که پیشتر

زین دأشته ام از دل میدهم و تازه با خود می آرم که سید جان پیر و مردم تنها
 رکوه می ماند - آرزویم آن بود که با اتفاق یکدیگر کوچ کنیم افسوس این تنها در دل
 ماند چه کنم خودی ماندنم نماند و راه رفتن کشا و ده شد - چنانکه فرحت بر سرورم
 احدى و نه نهایت نیست رنج و غم را هم سر و پای نه پیت فرصت نیست
 سر از غم جانان کاهی سر بر من گاه بزا نو بکر پان کاهی - العاقبة بالخیر
قعا یضاً سیدی روحی خدا گ - مرده تو که مرز زنده از جسد شما بقدر
 سرورم ساخت که زبانم نتواند گفت و کوش مخاطب نیار و شنید و قلم بیج
 تب نشاید نوشت - اگر در مساکب تکلف و سخن آراستی قدم زدم سخن
 بسیار است لیکن به تکلف اینست که چندان سرمایه مستر شکفتی و در لم
 هم رسیده است که اگر فرحت سید کان جهان را فراهم آرند و شما هم کمی
 ز اهل آن مجمع باشید اغلب که بر همه بالاتر من نشانند چون درین وادی از
 شما هم پیشتر که در غم پس قیاس کنید که فرحت سرورم بچه درجه است
 نشسته سرورم چرا چنین رسانا شد که در بزم عیش و سرور طفیلی
 به شما پیوسته بر شما سبقت برده ام حال آنکه طفیلی را بر شما هم عزیز

سبقت صورت نه بندد جان من غره شوی دندانهای که با نیت فرط سرورم
 محض تولد فرزند شمایم است و پس بلکه علت این سرور و از خود فتنایم است
 که نور عرفانه که از روزی رحلت جدا شد با حضرت حافظ قادر بخشش قادر می
 قدس الله سره از چشم جهان و جهانیان مخفی و محجوب شده بود باز جلوه
 شد شان حیدری از جبینش آشکارا است و جلوه حسنی و حسینی از تائید
 او هویدا چنانکه شما فخر خاندان خود شده این تازه گل جنبه استایب سیادت
 فخر شما شدنی است زنده باشد و دلهارا بنور سرور زنده دارد و ناشر
 که عبدالرزاق کرده اید از بسندم افتاد او تعالی جانشانه مبارک
 فخر شده کند و رزاق مطلق تعالی شانه و جل جلاله عبدالرزاق را در حفظ و امان
 خود داشته بعمر طبعی در جاه و شرفتش را با نقی غایت رسانیده سبب
 رزق بنده کان خود کند بجز ممتد البنی و آل اما محاد العاقبة بالخير رقع
 بخندست محبت دل نواز شیخ محمد ابد الله مضطر کوئوی و دیروز قسم
 خورده بودم که دیگوشما خط ننویسم امروز بقیه ضای دل روزها رفته از
 نفس باین حال باز گرفته باز می نویسم کفاره یحیی بن یحیی است

در تحمل اضطراب دل در حد طاقتم بستم چه کنم دست بردن ندارم اگر
اشک منی باشم ^{تغصن} و کاری نداشتمی و افسوس دل باز مایه ای اله برود
بود من اینها سواک برداشتم بجا کردم مع ^{پس} مگس جانی پری در شیشه
روم نه نادره کاری قضا است که مرا با شما معامله افتاد و در نه همچو منی باز
مزاج را که ناز و نیناز روزگار تراکت از طبعم بجا ریت می برد با مثل شما
درشت خوشی سپهر و خفا جوئی چه مناسبست بود عمری که در طلب شما از دست
واده ام اگر طالب خدا شده در طلب مطلوب حقیقی پسند می بروم خوش
نتیجه حاصل می شد محبت شما بر بن طریقم شده دل و دهنم پاک بخت
برود و افسوس خود را بر شما گذاشتم و بجوی نیز دیدم اگر توفیق خیر فریت
شما بودی و لذت داریم امری و شوق نبود همین که نسیان را کاهی جسی
خود را بر طاق نسیان می نهادی قضیه ام یاد می آمد به شما که اکثری از
امور را حواله به نسیان می کنی گوی استخوان کالی را نیز حواله نسیان
کرده و نسیان را بر طاق نسیان گذاشته و متوجه منتهاست و خواهان
شاید نذر نعمت مکاتبت با دوزخ افتادگان مسکال کرده اند و نیست که از آن

توبه کرده و اگر این توبه و الزام مالا یلزم خاصه از برای من است جانم کفایت
یعینت باد یکبار توبه شکستن موجب کفر نیست در توبه هنوز باز است
از روزیکه شنیده ام که جواب سکا تبات هو اخوا مان بر شما تحت گران
است سخت حیرانم اینجا گران است و چگونه این خیال محال را در سر ^{بی} است
قر بانت شوم من آن نیستم که در جواب معروضاتم گران بری اگر چه
میدانم که همچو اقوال را در دل شما مدخلی نیست مگر چرا از آنچه در دل بنا شد
زبان را بیالائی و ^{چند} آنچه بالقوه نباشد چرا بالفعل بوجود آید خدا را در ^{چند} حال
من و خود مردم را در ورطه تعجب مینداز چه مردم میدانند محبتی و اتحادی
که در میان من و شماست در دیگران کمتر خواهد بود پس اگر از دشمنی
من نمی ترسید از بدگمانی مردم بی ضرورت که چه رسید در باره امجد علی که
بشما نوشته بودم جو ایش تا فوشتن و در کارشش توجه نفرمودن
نشان این شما نبود نمی گویم که هر هر عریضه ام چرا بے حد اگاهانه ترتیب مید
مگر این قدر البته نمی خواهم که در آنچه ^{چند} می باشد اغراض را راه حد رسید
که مرا باعث ^{چند} می شود و بهر حال است و آنکه از آن که ^{چند} می شود

مضامین معروفه سکا تب سابعه توجه بر گمارند از بسط مالم بر دارند النها قبه

لخر رقعہ بخدمت سید عبداللہ جناب سیدی مولائی سلامت

م صابخرادہ بلند اقبال طال عمر کہ عبدالرزاق کرده اند و در اختیار و تہذیب

را حکم فرمودہ اند جانم بلا کرد این وی با و من ادل عرضه داده ام کہ این نام مبارک

بس پسندم افتاد و من خود چه کنم و پسندم چیست این نام نامی را جبر

شما علی علیہ السلام نیز پسندیدہ باشد و در جهان کیت کہ پسند شما را

پسند کند خدا مبارک کند و در فن تاریخ میدانید کہ هیچ نمیدانم در دین

بالکل مهارت ندارم مگر امثالاً لامر بحالہ الوقت آنچه از من آمد نوشتم و

می فرستم قطع حق عطا کرد چون بعد اللہ سپر و چہرہ ماہ جبین

لوی از آسمان ز برج حل آفتاب آندہ بروئی زمین شمس چون بر

زمین فرود آمد بہر شما بیان فرود یقین سال ^{بہ پنج} او گفتم از سر اقبال

آفتاب سپہر دولت و دین اگر پسند افتد میرسانم بہ بیت افضلیہ

رقعہ بخدمت محمد صالح الدین عرف دولہ جان خلع انکرشید

میشی محمد صالح الدین صاحب مشوکی می نویسم سوئی دولہ جان

خط حاوی و در دل نالان خط ده چه دوله جان کو جان من است بر سر
 قربان مد جان صد تن است خاندان اوست فخر فخر اوست فخر خاندان
 بالضرورت هست علم و دانش نقش چین کشت مفت نقش این زیبا گین
 در جهان یاد نگین از نقش نام زین نگین شد نقش از لب تمام ما با و ایم
 نسبتا به همه نسبت کس ندارد با کسی ادلین ^{بنا بر} بکار و جد او منم
 یک ز فرزندان این نیکو منم جد او را چون ز فرزند ان شدم محم دوله
 جان و الا شان شدم چون ابجد او را شدم شاگرد نیز داشت او
 ما را جو فرزندان عزیز گر برین نسبت کم من اعتبار یگان اتم ^{بنا بر} آن
 آن ذی تبار ای قمر هستی تو شخص ^{بنا بر} بواجب نیست دعوی تو بر
 ادب بند کن از عظم و اخ گفتن زبان بنده عظم و اخ نباشد در جهان
 بنده تو بندگی کن اختیار بنده را با عظم و اخ بودن چه کار هست و دوله جان
 مرشد زاده ام من به بند بندگیش افتاده ام اوست مرشد زاده
 و من بنده ام بنده مور و شیم تا زنده ام از برای عرض احوال ذلیل
 سیکم سویش اب او را وکیل به حضرت مهدی مطاعی قبله گاهی استای

جناب منشی شیخ محمد مصطفیٰ الدین صاحب سلامت از روزیکه از سعادت
منور و درم از بعضی گواهی که دلم متعلق آنست علمی و خبری ندارم یکبار
اینست که حال تحصیل ^{تحصیل} عزیزی سعادت و اقبال پناهی محمد مصطفیٰ الدین ^{را}
علمه و قدره مطلق آگاهیم که از نظم و نثر که ام کتاب در مطالعه است و در
نوشت خواند چه استعداد بهر ساینده انبیا را که محض از برای اوست
بنظر و الایش بگذرانند و خطی در جواب بدست خط خاص آن دولت و قبال
اخصاص نویسانیده بمن مرحمت فرمایند تا موجب مفاخرت و دستر گرد
الله تعالی از عمر و دولت بر خوردارش کند اسم باسی است از صلاح
دین و دنیا تمسح و انی یافتند نامور جهان خواهد بود دوم که باعث صد خلیان
است این که از معالجه چشم حضرت میان صاحب و قبله که چون است و معالجه کیت
دادند که در استعمال بوده است چه فایده بخشید کاهی بقلم نداده اند ^{مستحب} اینست
می خوریم که از این حال آگاهیم فرمایند تا رفع خلیانم گردد و معذوماً تقدیر
ذوق و سروری که بشرف قدس و الاحصالم بود از دل نمیرود و از
جلالت پرده مهجرت از میان برداشته از دولت استانبول کامیاً

کناد الحاقه بالآخر رقعہ بخد مت شیخ محمد بخش گویاری دوست
 مخلص نواز شفیع سدا پاکرم سلامت خطی کہ دیر در سمت ترسیلیافته
 بہنگام تحریرش خلوت حاصل نہ شد کہ نگاشتی بقلم می آمد اگر چه مدت دو روز
 سیاه کردم مگر آنچه می بایست و در دل بود ہم بدل ماند امروز حجره از غیر پرور خستہ
 می نشینم در از دل حوالہ خامہ میکنم در باب سبیل زری کہ سر اما مور کردہ رفتہ اند
 درین خصوص تدابیر موفورہ بعل آمد و بعضی موثر افتادہ صاحب معاملہ برانی
 دادن رضامند بہست بل وعذہ کردہ از دانش خبر ندارم مگر از آنچه ہر زبانش
 رفتہ یقین دارم کہ بزرگرو دوکیل را نیز ہر گونه تخفیف در عایت شما منظور
 است اکنون بہر زودی کہ توانند خود را درینجا رسانند کہ ہر امر حسب خواہ
 شما صورت خواہد بہست معاندان شما از تدبیر کار خودشان غافل
 نیستند و چہ ہر شیار کسان اند کہ دستی مصروف اصلاح کار خود دارند
 زبستی تجزیہ امور شما مخصوص کردہ اند تا ازین دو امر ہر آنچه حاصل
 شان گردد از فائدہ خالی نباشد شما چنان خواب غفلت رفتہ اید
 کہ گویا مرده اید ندانم مال کار شما با این طریق کہ شمارا اختیار افتادہ است

چه شود و نم بر شمای برای شمای سوز و خدارا انیم تر به جز خود بخت آیند
 و همین که این خطر ابره بیند بیاید که هنوز کار از دست نرفته است دست
 تا بکرت من مطلوب می تواند رسید در صورت درنگ و تاخیر محتمل که معامله
 بر هم خورده و افسون بخویان کارگر آید آنگاه همه تن سبی بودن فائده نخواهد بخشید
 پنبه از کوشش بر آورده سخنم گوشش کنند و آنچه کردنی است بکنند العاقبه بالخیر
 رقع بخدمت شیخ نورالدین بریلوی - جناب کمالات انتاب
 محذوم و مطاع نیاز کیشان سلامت نسیم تبصره که قبل از تشریف بری
 خود بسید روشن علی صاحب حواله کرده بودند تا بمطالعه اش باصلاح گران
 استفاده تازه که از لکهنویاد کار آورده اند بر طاق نسیم و اکتدارند
 بعد تشریف بری سامی چون مالک کتاب مطالعه کرد و از سید صاحب
 موصوف در خواستم مذاکره و گفتند این ^{تنظیم} جزو جانب من است هنوز از مطالعه
 استفاده اش سیر نشده ام و دیگر چند با حسب تقاضای مالک
 که بی صبرانه در سن آونخت اتفاق طلب فتاو همان جواب یافته چون
 متقاضی اش از حد و گذشته کتب که نزد خودم دارم مجموع پیشکش او کردم

تا هر آنچه پیش افتد بگیرد و از سر بشمارد بگذرد و قبول کرد اکنون کوسای
 خدام تشریف آوردند اگر توانستند بدو غذا بپاکی داده شود و بگوشتش
 گفته آید که گیرای پنی بریده پنی خودت را و اگر همچنان پسند خاطرشان
 افتاده است که جدا کردنش بر طبع ناگوار است و اگر نذر مرغوب تر در غب
 خوش است باقی ماندن زراع با مالک از آن اندیشه ندارم از چندین کتب من
 هر آنچه خواهد بگیرد بشمارش شاید بدو هم نیز زد و در کتب من بعض است که بده
 و بست می ارز و مگر درین نمی کنم اگر بگیرد این نقصان را عین نفع می شمارم
 العاقبة بالخیر رقعہ بخدمت حضرت محمدمی مکرمی استادی منشی شیخ محمد
 مصلح الدین فنجوری **مثنوی** دین ز صلاحش سرانجام یافت مصلح دین نام
 خدا نام یادت آنچه نمودند بعدی عطا باز رسانده بسمیش خدا هست
 شواخی و صوت هزار از همه دانش کی از هزار ببل اگر خوش نفس **بستان**
 حضرت ماطوطی هندوستانست در سخن منکه نصیح زمان یافته ام بهره از ان علم گاه
 نادره گوئی من بخت کار هست از ان نادره روزگار زده بایم ز نعمای او قانع یک
 ز دریا و ق با همه این عری ببیدل با همه این تبه عالی محل من چو کی زده و او آفتاب

من به نخی تمام داد و با سحاب و در خور او مدح نیارم قمر مظهر کز جلالی نادر کوزه و
تقدیم کعبه ام نامه افتخار آگین رسیده شمر با هست و سعادت منیع فحش و مست گردید
ربخی الهی که در نیخالم مفارقت پیرامون خاطر ناشادم هجوم آورده بود بیک رسیدن نامه و
علاجش شد حال خود چه گویم اگر چه امری از امور اینجا خلاف طبع و ناگوار خاطر منست نمودم
این قصه با من خوش انداز من این شان خوش نمودم و کمر نیز بر عالم متوجه گرد و رسامی بر
سختی است آبا اینهمه لطف و خیرها بد من گیرها دارم تن بقدر چرخ این دوری ضروری ناگزیر
است چار و ناچار با همین دوری ساختن است سرکار اکتب مفصله الذیل مطلوب رسیدم
که اگر بحسبها در اکر ابوابم نخواهد رسید اکثری از ان با ضرورتیاب میشود و مامول که نشان
توجه برگارند و در آنچه یافته شود قیمت منقح نموده تحریر فرمایند و تا دوم بایر او خیر نیامد
و در حق حصوم عطا میکرده باشد تا بتلخی بگذرا نم لغت بقیه بالخر **ختم کتاب**
الحمد لله علی سانه که این اوراق مثنوی و بشیر از جمعیت آمده این سواد آید و از چون در روز
بسک ترتیب کشیده شد و کلام و تک کبک زد کرده ام و نام و لباس ایان بر خود در
اگر چه با اینهمه هیچ مدانی راه نماند از ان لا دست و طریق ناظران همه و انمی با بیستم رفت مگر محرم عزیز
سیدم محمد عبداله امر او را دست او را از حد اندازید و در بر و در شمشت ناچار با عمار و سعت

اخلاق کریم الطبعی که عجیب پستی زیر دستان شعار و ثار ایشان است باین امر مباد
 رفت هر چند که این مهلت شایان آن نیست که جوهر زبان باز از سخن بملاحظه اش اوقات
 غریب را کمال دهند اما از برای مبتدیان که اسجد روان کرده بکاشت چمنستان خنایر و از
 قدم زدن محقری است مفید و در وقت ترتیب تهذیب پس چنین کسان ملحوظ داشته
 باسقاط فقرات مخلقه و حذف الفاظ غیر مشهوره التزام کرده ام تا موجب طایفه
 مبتدیان نگردد و از آنجا که در گردآوری این اوراق عجلتی بکار برفته است غرض است
 نظر ثانی چنانکه می بایست دست نداد پس امید از بررگان والا منتهی آنست که نقص
 و سستی که یابند با اصلاحین بکوشند تا حشر گیران تشنیم نخر و شوند مستغنی
 دعای خیر را خواستگارم و از قدر شناسان تحسینی را طلبکار و دعا مغفرت را
 امیدوارم **قطعه** سپردم درین دنیا نماند مگر بمعامد یاد کارش
 دعا کن در حقش ای صهربان دوست کز دراضی شود پروردگارش
تمت الكتاب بعون الملك الوهاب

صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله و صحابه اجمعین

